

[illegible] ۱۳۳۲ [illegible]

هو الله تعالی

هو الله تعالی
شانه



عشر نکده اول حکایت خلیفه ثانی با خواهرش

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
والصلوة علی من خوطب بیس والقران الحکیم انک لمن
المرسلین علی صراط مستقیم والصلوة علی آل یس المعصومین
المکرمین المقربین الطاهرین المطهرین ابد الآبدین و
اللعنة علی اعدائهم من الاولین والآخرین من الجنة
والناس اجمعین و بعد اظهرین عوض العائضین بسؤال
مرکوب قاضی ابو القاسم بلخی معروفست که همیشه خر اخته
بوده است وجهش معلوم نشد جواب وجهش خوف ولد
شبهه پیدا شدن در حرم سراست هر چند دفع خوف بولد

الاغ

الاغ ماده هم میسر است الا آنکه وجود همه حرم حاضر از قند الخواسته
موجب آزرده کی خواطر است قال الندیم ماه ربیع الاول
طالع شد در السنه و افواه مذکور است که درین ایام عید
این عید اسمش چه و رسمش چیست قلت یا ندیم
صبحکم الله بالخیر احوال مادر زنت چونست گفت مساکم الله
بالخیر والسرور احوالش خوبست میتواند که یکبام دو هوا
کرما دیکی سرما را بشنود اما تو را بوا هویه سبویه و کش
دفش اخفش و بدرا کی سکاکی و متوابعی فارابی قسمم میدهم
که بگو این چه عیدست تا دعا کنم که ملاباشی و یا شیخ
الاسلام شوی و یا قاضی شهر و یا امام جمعه ایام گردی
و الا ار انفرینت کنم که چون طلاب کسل و صبح شنبه بیمار
و یا چون خباز دغل بنفرین سر سفره گرفتار شوی گفتم
یا ندیم چون مرا بعلماء ادب قسم دادی ادب راست
گفتن و از طریقه کذب بیرون رفتن است بدان ای

مسلمان

مسلمان این عید کهان موجب سرور شکم پرستان
عید ماه مبارک رمضان است تا این سخن بر زبان آوردم
چنان کشیده از ندیم بر بناگوش خوردم که نام خود را فرا
موش کردم گفت دهنت آستر و سجاف ندارد که هر ترد
خشک را بر زبان میاور درمیان عید رمضان و عید
ربیع تنافی مانع الجمع است گفتم معذورم بدار که خطا کردم
و حال که اصرار در تعیین این عید داری بجز صدق چاره
ندارم و از کذب و هزل بیزارم بدانکه این عید
عظما که درمیان پیر و برناست برای وجود عید سعید
عیش کن شادی نما شد عید قربان بر خلق دوران
هر کسی را در جهان گشته لب خندان دل گشته شادان
تا این سخن بگفتم ندیم غلیظ و درشت چنان مشت بر
سرم نواخت که از سوراخ چشمم خون جاری گشت
گفتم ای از جمله داری بی اعتبارتر وای از خیانت نابکارتر
وای از

وای از قوادی بی اعتبارتر آزارم چرا کنی گفت انکه از تو
عید ربیع المولود سؤال میکنم و تو از عید اضحی جوابم
میگوئی و حال انکه مابین عیدین لا محاله دو سه ماه
فاصله است آنرا تعجیلا که پیش افکندند این را
نشوشی که پس افکند سؤال عایشه خانم ثم افندی باذن
افندی عازم زیارت شیخ عبد القادر شد در عرض راه
دراز گوشش ناخوش شد نام خلیفه اول را خواندند بر
گوشش دمیدند قدری پف پوزی کرده ایستاد و نام ثانی را
بر پایش دمیدند برخی عره تیزی کرده سر بر زمین نهاد
و نام ثالث را بر زیر دمش دمیدند لنگیدن آغاز کرد
و استاد آیا بدبر حیثیت که آن زبان بسته از مرض رسته
دان با شکسته ابنزل برساند جواب آنما ثلثه را
بریش راکبه و یا بریش مرکوبه بیندفی الفور الحیوان
بر فتار آید و به تجربه رسیده است اقوی درین حکم تخمیر
واحوط

واحوط جمعست لان الاجتماع دخلا عظیما فی التاثیر قال الندیم
ترا سوگند میدهم بحکمای اشراقیه و مشائیه و به متکلمین
از اشاعره و عدلیه و به کشفیین از اهل خلسه و صوفیه و
باستدلالیین از اصولیه و اخباریه که اسم عید جدید را
بگو تا دعایت کنم که از لئام ناس بی‌نیاز شوی و یا در کرام خلق
ممتاز باشی و الا نفرینت کنم که با حرامزاده رفیق شوی
و یا دچار قطاع الطریق گردی گفت یا ندیم چون مرا باین
اشخاص کرام قسم دادی بانواع اهتمام لابدم که براستی
دم و بدرسته قدم بزنم نظم نام این عیدست ای روشن
ضمیر بدان عید غدیر مژده کو اکنون بهر برنا و پیر
براین ذودی ندیر تا سخن باینجا رساندم ندیم از روی
بدمستی چوب دستی که داشت چنان بر پشتم زد که از صدمه
بر زمین افتادم و رو بعالم بیهوشی نهادم چون بهوش
باز آمدم گفتم ای بدعمل ترا از اهل جنکار و ای بیمروت

ترا از طایفه

ترا از طایفه چاروادار انتقدر ازارم چرا کفت تا اسم عید را
براستی بگوئی همین آش ست و همین کاسه گفتم یا ندیم
خربزه امروز حقه چند و نان در بازار امروز چون ست گفت
فکر نان کن که خربزه آبست را حسن چپ میرود ای اسم
عید را بر وجه احسن بگو و الا امرا ببینی که مکمل و مسلح
آماده ام تا بقتلت ایستاده ام چون این سخن بشنیدم
بر خود بلرزیدم و جز ارسے چاره ندیدم گفتم این عید سلطانی
نه نمیدانم چنه این موسم شادی نه نمیدانم
چنه ندیم گفت بارسخنانت از کردن بیکاره کلفت
تر و حرفهایت از سخنان کشفی مفت تر ست نوروز
سلطانی در اول حمل ست نه در اواخر سنبله و اوایل
میزان که این زمان ست پس تیغ خون آشام از
نیام کشیده بجانب من دوید من الحذر و الامان سر بر
سر کشیدم گفتم یا ندیم نعوذ بالله من غضبک این مرتبه نام عید را

بروجه صدق

بر وجه صدق بر خلاف ما سبق خواهم گفت سؤال سبب
چیست که مخدرات اهل سنت بمردان شیعه بیشتر راغب‌اند
و مباشرت ایشان را اشرط میدانند شاهد برین مدعای خود
دختر کلانتر بخاراست در زمان تعشق او با جوان اسیر
غزلباش که آن جوان وجه تعشق را از دختر پرسید دختر گفت
از مادران ما بدختران ما پند است که ای فرزند اگر خواهی که از
عیش جهان برخوردار باشی باید موطوئه یکی از رفضیان
روزگار شوی اگر در عمری یکبار باشد و اگر مکرر بیشتر شود چه
بهتر ازین جواب حضرات ظرفا درین باب چه ذکر کرده‌اند
اظهر آنست که هر که در عمری یکبار زبان بسبب خلفای اشرار
کشاید اصلی فعالش اگرچه در واقع ناپسند و تلخ باشد
و در ظاهر پسندیده و شیرین نماید اما ای برادر زنهار
که سر امالش بکن که خلیفه ثانی از طمع سر از قبر خواهد برداشت
در زنان اهل سنن سر بدنبال خالو احمد خواهند گذاشت

قال الندیم

قال الندیم تو را سوگند میدهم بعلمای امامیه و فقهای اثنا
عشریه که اسم عید را براستی و درستی بگو و الا این شمشیر
کج را براستی در نیام نگذارم تا آنکه بدرستی دمار از روزگار
برنیاورم ذاکر راه صدق پوی دعایت کنم که از خیر دنیا و آخرت
برخوردار شوی و الا بدترین شر دچار شوی قلت بدان
ایدک الله تعالی فی الدارین هذا العید من احد العیدین
الواقعین فی الاول من الربیعین چون بعلمای اعلام
و فقهای عظام سوگندم دادی گوهر حقیقت سفتم و براستی
سخن گفتم دیگر میپرسی عید را چه نام است و الا جمعی از نابکاران
را گویم در عتبات مجاور شوند یا بعضی از سفاکان را حکم نمایم
که بجدا کافر شوند در سایه وجوه را گویم که مردم را سر
ببندند و طالبان شکوه را گویم که منازل را در زیارتی در
ببندند ندیم سفاک طربناک شد گفت جعلت فداک
و بدرستی قدم زدی سؤال اگر مؤذن اشهد ان الخلفا

اعداء الله

اعداء الله را من غیر قصد توصیف بگوید چه عیب دارد جواب
اگر حکم قشرایان بغالی بودن مؤذن نکنند عیبی ندارد
چون خلفا را در ظاهر دشمن امیر المؤمنین میدانند اگر
مؤذن این کلمه را بگوید غالیش خوانند لان ظاهر
للاضافه یفید الاختصاص قال الندیم قسمت میدهم به بقیة
الله فی السموات والارضین ووارث علم الاولین و
الآخرین وخاتم خلیفة خاتم النبیین ووارث سید
الوصیین صاحب الامر صلواة الله وعجل الله فرجه علی العالمین
که تعین و توصیف این عید بفرمایید و در بهجت بروی من
بگشایید تا دعایت کنم که ناجی و عاقبت بخیر باشی و الا
نفرینت کنم که هالک از سوء سیر شوی چون این سخن
از ندیم شنیدم از جا جنبیدم دست بگردنش در آورده
دهانش بوسیدم و گفتم نظم از بهر چه سوگند بکرم سخن دوست
خوشتر است حرفی زیاد گو که سخن روح پرور است بعرض

وجلالم قسم که تا حال گمراه بودی و حال بر سر راه آمدی
بلی قانون است که طالب را بمطلوب و محب را به محبوب
و عاشق را بمعشوق قسم میدهند تا حرف راست از او
بشنوند فاعلم ایها الاخ الاعز الاکرم هذا العید الاعظم
ما اشتهر فی السنة اهل الارض والسماء بعید الزهرا
صلواة الله علیها و اهلبیتها و بعدها بنیتها نظم

الا ایها الساقی الوقت ضیق   فقم فاسقنی من شراب الرحیق
بیا ساقی ای رونق بزم من   نشاطم بیفزا در این انجمن
بیا ساقیا جام نوشش دیگر   بدا این نشانم عروسی دیگر
بیا ساقی ای ماه سیمین ذقن   ز صهبای جام شعف را آن سخن
ز حشمت بمستی خبر ده مرا   از آن مست حالی حذر ده مرا
شراب از لب دوستانم بده   کباب از دل دشمنانم بده
بیا ساقی ای چاره درد من   همی گرم کن مجلس سرد من
بیا شاهد ای مست سیمین عذار   ز زندان مستی بجرعم بیار

بیا شاهد اندر برم از وثاق — نه دامن کشان بلکه برجسته ساق
بیا شاهد از رخ برافکن نقاب — چه در بامدادان عیان آفتاب
بر این باده نوشان بزم داد — چه جام کیانی بگو نوش باد
بیا مطرب اکنون کمر بند تنگ — برای طرب از نی و تار و چنگ
مخور غم که غم خود غم خویش خورد — شعف کن که آن دوره را آب برد
که عید آمد و موسم غم گذشت — مخور سهم چه ماه محرم گذشت
بشو هادیم سوی عشرتکده — بان شوخی و رندی و عربده
که تا آستانش ببوسم نخست — کنم سجده بر خاکپاکش درست
ازین طبع خود بچه بازی کنم — وزین بازی ام سرفرازی کنم
بزاهد بگو مژده از رند هم — بقاضی رسان حکم من عندهم
بیا مطربا از روی خنیاگری — که شورم سر از سر برآری دری
چه شوریکه پر شور شهناز او — همه طاقدیس بر آواز او
چه شوریکه منصور حلاج از اوست — چه شوریکه لحن نکیسا از اوست
چه شوریکه یکدم کند آشکار — مقامات زنگوله و کوشوار

چه شوریکه شهناز و بیگاه از اوست — نوا باربد از شهنگاه اوست
چه شوریکه طراب کوچک بزرگ — زکابل ز زابل بفرس و ترک
چه شوریکه در باز پر زیل و بم — دگاه صفاهان بیات عجم
چه شوریکه از زمزمه سرزنان — شود راست از حدی حاجیان
چه شوریکه باشد مخالف گداز — باهنگ صوت عراق و حجاز
بیا شاهد از آن هلال ابروئی — عیان کن مه عید بو لؤلوئی
چه عیدیکه آن عید عید خداست — ولی بهر ابلیس روز عزاست
چه عیدیکه دادش ز آل رسول — ولی آل خطاب را دل ملول
چه عیدیکه زهراست خندان در آن — ولی حفصه را دیده گریان در آن
چه عیدیکه در شیعه بهجت از آن — ولی محنت اهل سنت در آن
چه عیدیکه طوسی از آن خوش لبست — ولی فخر رازی چه خر در گلست
چه عیدیکه علامه بالد در آن — ولی ابن جوزی بنالد در آن
چه عیدیکه شیخ است مسرور از آن — ولی خون جگر ابن عصفور از آن
چه عیدیکه سلطان در او ارجمند — ولی قوشچی اندر آن مستمند

چه عیدیکه دارد مسرت حسن — ولی کشته جامی اسیر محن
چه عیدیکه دلشاد دردی کشید — ولی تیر غم بر غزالی رسید
چه عیدیکه از شوق صاحب کمند — ولی نالها ابن حاجب کند
چه عیدیکه از سود امادر است — ولیکن سمرقندی اندر عزاست
چه عیدیکه از شیخ در بند شاد — ولی بن علوست بماتم فتاد
چه عیدیکه شیخم در آن خرم است — ولی شیخ عثمانیان در غم است
چه عیدیکه مکی در آن ضاحک است — ولی بر همه پاکیان ضاحک است
چه عیدیکه آن عید زهرا بود — ولی عید عید تمنا بود

هتاکان حرمت پرده از روی کار بر داشتکان و حلال پنداشتکان
رسوای حرام را حلال پنداشتکان و مفتضحان ما نبا فرمانی
لا تقربوا الزنا افراشتکان و سرمایه جویان از افتضاح خود
مالکان از دین بدنیا گذاشتکان از کذشتکان سرکذشت
فسق فاسق برادری با فاجره خواهری خود را چنین در میان
آورده‌اند که تا موجب تذکر برادران برادر آن برادران دینی و خواهران

ایمانی گردد و صورت واقعه علی ما نقلها ابن الجوزی فی بعض
مصنفاته چنین است که صدر اسلام قافلهٔ قریش عزیمت
شام کردید و خلیفهٔ ثانی را حرص بر این داشت که از بیت الله
الحرام بسفر شام بهمراه قافله بعزم تجارت رود ولکن آن
فرومایه سرمایه تمام بتمامی نداشت پا از خانه برون گذاشت
همت بر گماشت و در حشر اهتمام جهة تحصیل سرمایه بعنوان
قرض وام ببر جائی دوانید زمام فکر را بهر سمتی کشانید تا
اینکه تکاور خیالش باینجا رسید که سرمایه از خواهرش که
صاحبهٔ ثروت و مکنت بود بستاند و خود را از قید مسکنت
برهاند پس باین طمع بخانهٔ خواهر بعکس ما اشتهر چون عمر
بمنزل قمر آمد شب مهتابی بود آن پنجهٔ آفتاب در مهتاب خانهٔ اش
چون بخت عاشق بخواب رفته بود پس آن برادر ابتر در
بالای سر خواهر که یکساله عروس و ده ساله ملبوس چهارده
ساله زیبا بیست ساله رعنا و سی ساله زن چهل ساله فن

پنجاه پنجاه و شصت ساله دانا هفتاد ساله بد پیر و هشتاد ساله
نه دو پیر نود ساله مگر صد ساله فکر بود آمد و نشست نظم

وه چه خواهر از دو چشمش مست مست / در جمالش بت پرستان بت پرست
وه چه خواهر دلفریب و دین شکار / فرد نیم قمر او در عزو بلندا
وه چه خواهر خود فروش کار او / مشتری سرگرم در بازار او
وه چه خواهر دلبر طناز بود / در میان دلبران ممتاز بود
وه چه خواهر چیده خرمن حسنش / باغبان گل صبح و شام از گلشنش بود
وه چه خواهر کف ز حسنت زشت داشت / لیک بخششها ز پش و پشت داشت
وه چه خواهر بر لبش بکمال بود / کار لبش تعریف در دنبال بود
وه چه خواهر باکسی کر زار داشت / شیوه عاشق کشی از ناز داشت
وه چه خواهر غمزه ماش نام کرد / غمزه اندر غمزه قتل عام کرد
خوش کمان انداز از ابروش بود / خوش کمند انداز از گیسوش بود
وه چه خواهر که هر شد مانوس او / شمع زد البته در فانوس او
وه چه خواهر با همه گستاخ بود / برگ او هر لحظه بر یک شاخ بود

وه چه خواهر بو الفتن مفتون او / خود چه لیلا بو الهوس مجنون او
وه چه خواهر دهر را ام الفساد / دختری مانند او مادر نزاد
وه چه خواهر کر نقاب انداختی / بخت عاشق را بخواب انداختی
وه چه خواهر سر خراب آباد او / بس خلیفه دارد بغداد او
وه چه خواهر شوخ و شنگی طاق بود / جفت او یکزن نه در آفاق بود
وه چه خواهر از چلیپا زلف اوست / کیش ترسا دشمنان را از دوست
وه چه خواهر بوده در جادوگری / دلربا از فن سحر جادوی
وه چه خواهر چشم خواب آلود زود / خواب بیدار از چشم بیداران ربود
وه چه خواهر درد او وصلش علاج / هجر او سم هلاهل در مزاج
وه چه خواهر سیم اعضای او / گل چه رویش سرو چون بالای او
وه چه خواهر در زنا معتاده بود / بلکه در هر صبح زاد العاده بود

پس آن مرد نابکار به بعضی از کفتار و کردار ان فتنه خوابیده را بیدار و بعد از آن مطلب خود را اظهار کرد پس از انجام مقصود شروع بگفت و شنود نمودند و در شوخی بردی یکدیگر کشودند

دباهم گرم صحبت بودند که ناگاه دیو نفس برادر لعین او را
برانگیخت که خوشهٔ از خرمن آن پری‌چهره و میوهٔ از باغ
آن گلرخ چیند پر معلوم است که زمان مهتاب و مکان خلوت
زن زیبا صورت با مرد زشت سیرت پر شهوت بی غیرت
باهم آشنائی ندارند و پر واضح است که گربه با دنبه و آتش
را با پنبه مناسبت نیست علاوه ازین شب که بسمور مینماید
زنگی بچه حور مینماید کس شنیده است که قاضی نخورد بیت
المال القصه لشکر عشق خواهر در اقلیم دل برادر بد اختر
چنان هجوم آور شد که بیک طرفة العین جمع نقد صبر و شکیبائی
و جنس غیرت و توانائی او را بتاراج برد پس در عین صحبت
و رود راز از آن پلید حقه باز بعزم گلچیدن دست بسوی
باغچهٔ انطناز دراز کرد بلکه افشای راز کرد ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است
خواهرش در دفعهٔ اول درشتی آغاز کرد گفت ای رشو اینقدر

بی غیرتی چرا گفت نزدیک بیا اینقدر بیرحمی چرا گفت پاشو
اینقدر خریت مکن گفت بنشین اینقدر اظهار آدمیت مکن
گفت برخیز بیرون رو از حضرت من گفت بنشین بنشان
شهوت من گفت برو بخانه‌ات که بیخوابم کردی گفت بیا در
بغلم که بیتابم کردی گفت برخیز که شوهرم بیدار است گفت
بنشین که بیخوابه بشکار است چون دو سه روز بود که شوهرش
بشکار رفته بود شعر بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد
غافل از اینکه آهویش را پلنگ و ماهیش را نهنگ در
پی است شعر هر که را صید غیر صید شود صید او صید عمر و زید شود
آهوی غیر کن رها از قید تا ترا آهویت ز قید شود
الغرض پس از مجادلهٔ بسیار میانهٔ ایمکاره و مکار سوالی
چند آن بیچاره نمود هر یک را جواب ناصواب شنید
گفت این عمل نه لایق حال برادر است گفتا برادر از همه اولی بخواهر است
گفتا برای مسئله تا پرس اصل کن گفتا که خطر اول تجویز آخر است

گفت اختلاف اولی و ثانوی چرا گفتا برای خاطر مختار مضطر است

گفت از کجاست شخص ترا وصف اضطرار گفتا که خود ببصیره بد آخود ابصر است

گفتا که اجتناب ازین امر احوط است گفتا که ارتکاب علی الظاهر اظهر است

گفتا دها جمع کثیر است سوی خطر گفتا اباحه مذهب فتوی اکثر است

گفت اختلاف امت اگر در دو قول اصح گفتا باتفاق مکلف مخیر است

گفتا که با تعارض اصلین چون کنی گفتا که طرح هر دو رجوع بدیگر است

گفتا نظر بقاعده ناقل مرجح است گفتا نظر باصل مقدم مقرر است

گفتا در آیه حرمت خواهر مطلق است گفتا که حجت بود دو آنجای دیگر است

گفت اشتهار نهی نبی مجمع علیه گفتا که نفی نهی باجماع اشهر است

گفتا اگر نه خاص مشو ظن مطلق است گفتا چه گونه ثبت شد شبهه چند در است

گفتا که در امور فروج احتیاط کن گفتا بحال شاک برائة مر احق است

گفتا بیا مصلی محراب ام مشو گفتا نماز ناهی فحشا و منکر است

گفتا که قول لغو تو از پدر ارث بود گفت انفعال شوم تو میراث مادر است

گفتا سخن زغیرت تو لن یصدق است گفتا چنانکه عفت تو لن یصور است

گفتا که رد

گفتا که رد قول تو لازم که فاسقی گفتا عمر ملازم عدل مقدر است

گفتا مشو شریک به مخصوص شوهرم گفتا که اختصاص که مشهور است گفتمش

گفتا خصوص شوی زن مستیقن گفتا عموم فیض به محتاج بهتر است

گفتا منظه حکم به تعمیم نادر است گفتا یقین که حکم به تخصیص اندر است

گفتا زهر که هر که شود اغتشاش نسل گفتا چه اغتشاش فراش از مر است

گفتا به چشم تو کافر قبیح کلان گفتا سزای کون کلان کیر کافر است

گفت اصل در امور تأمل چو تو تبیع گفتا چه فوت است در آن فور خوشتر است

گفتا خدا نگفته که لا تقربوا الزنا گفتا بلی نگفته نه با در است

گفتا که این کلام بود قطعی الصدور گفتا که استفاضه کجا کی تو اثر است

گفتا ز قول احمد مرسل که اعلم است گفتا که از کجا که محمد پیمبر است

گفتا که نقل شق قمر را چه میکنی گفتا بسحر جهل که مسمار اکبر است

گفتا چرا شدی متدین بدین او گفتا ازین مقدمه فکری بخاطر است

گفتا چه منکر است در اسلام ظاهر گفتا خلیفه اش شدنم شود در سر است

گفتا خموش باش سخن بیش کم بگو گفتا مگر خطیب بالای منبر است

گفتا

کفا قوی چراست دخیل ضعیف   کفا چه عشق خیمه زند نشست قلندر

الغرض پس ازین مقوله سئوال وجواب خواهر از برادر ملال
گرفته از وی گریزان شد واین چون سایه بدنبال آن خورشید
روان شد آن چون آهو ازین میرمید واین چون سگ
بدنبال آن میدوید دان میخواست که ازین رخ پنهان
کند واین میخواست که آنرا ازین دامان کند دان میخواست
که اظهار عفت کند واین میخواست که از آن دفع شهوت
کند دان میخواست که ازین بگریزد واین میخواست که با آن
درآویزد دآن میخواست که خود را بخانهٔ همسایگان اندازد
داین میخواست که فلان را بفلان اندازد دان میخواست
که خود را ازچنگ این کند داین میخواست که سلطان
سلیم را دارد در دانهٔ فرزین کند پر معلوم است که آهو
به پلنگ نتواند درآویزد وتیهو با باز نتواند بستیزد چون
حال برین منوال شد خواهر دل بدل آن برادر دام

ودست

و دست بر دستش نهاده او را به بستر نشانید وطومار حنای لفت را
بپیچیده و دفتر آشتی را پیش کشیده وشروع بکرشمه وناز
یعنی دلربائی آغاز کرد آنلعین آغوش جان باز کرد در
حین غمزه وناز آن لب طناز را چون لب شرین در
برگرفت و بازار شفتالو فروشان یافت رواج یعنی
آغاز بی غیرتی کرد بانمعنی که کمک کمک نرمک نرمک
خرک خرک اندک اندک آهسته آهسته شترک الاغ را
به آخور و باز را سوی کبوتر دگربه را بدنبه خوردن و
دزد را بجهة متاع بردن روان کرد چه کردی که از صدمهٔ آلت
فاعل مفعول بیچاره را اشک از چشم و خون از دماغ و
آب از دهن روان شد بنا توانی سر ترنم باین سخنان شد

زار میگفت چنین وای ننه وای ننه   درد او بود همین وای ننه وای ننه
هوش من رفته ز سر رفته قرارم ز جگر   شد مرا خورد جگر وای ننه وای ننه
رو به سندان بخمیر مانده سوزن بجگر   کار دراز ده به سپر وای ننه وای ننه

دا[illegible]م

دارە ام دست به تنگ تیشه ام خورده بسنگ — نفس من شده تنگ وای اسه دای ننه
پاکلان دکجه کفش بچه خواهک وفش — صحبت مشت و فش در وای ننه وای
بره دادم به پلنگ طعمه دادم به نهنگ — بسته دادم به نهنگ وای ننه وای ننه
بسته شد پای دلم رنجه شد جا دلم — وای دلم وای دلم وای ننه وای ننه
که چه من شنگ چنین نزد الدنک چنین — خورده از دنگ چنین وای ننه وای
گرگ آتشخوار کو مار زهر لکه مو — صحنه جام بلور وای ننه وای ننه
آه ازین فعل گزاف عارضم کشته زعاف — حاصلم هیچ شد ناف وای ننه وای ننه
کشته قیم صور فرزد دلم گرم شده سرد — در تنم پر شده درد وای ننه وای
نمراتات دیگر نکه رحمی زعسر — بی مروت چه خبر وای ننه وای
چند مکر بزد گرز چند بر خنجر مخنز — چند کج دار مریز وای ننه وای

لعنة الله

عشر یکده دویم حکایت خلیفه با دخترش بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله شش گوشه الحمد لله هفت گوشه و سبحان الله چهار
طاق و شکر الله نه رواق حق لمن قال لا اله الا الله و

جهان

جهان جهان سلام الله لمن علیه صلوة الله و عالم عالم صلوة
الله علی من لیس غیرهم آل الله سؤال دسته شمعی بقدر
قطر بادنجانی آویزان سقف خانه قلبانی بود دفعتاً دو تن تما
لجوج گربه چند حمله ور شدند که دسته شمع را بربایند آیا جایز است
از جهت ناچاری شمع را بگربها سپارد و یا از جهت حفظ مال
محترم در آن موضع معتادش گذارد جواب هذا امتنی علی
جواز دفع الفاسد بالافسد و عدمه و فیه اشکال قال الندیم
فرفچه شوا بون قلت کالی چر پالی بندولی جنی نمیدانم آدمی
بگو قال الشهر الذی لنا فیه ما اسمه قلت الله ربی دا لکم
قبلتی والاسلام دینی والقران کتابی وانا ما اعرف العربی
ترکی بگو سن الله قرداش ولنه بو آنه آدی ندر قلت ترکی
نمیدانم فارسی بگو قال اسم اینماه چه چیزست قلت ته کل
هوی کل ته کل توی کل فارسی نمیدانم کردی بگو قال
کرکه و پرت دارداح دالکت من بوش نمه منکر ارا چه

قلت دائی

قلت دائی چرزه خیزه که لری نزدیم مازندرانی بگو قال کتوائی
ارداح این ماه نم چیئه قلت قربان شوم الصانع صنعت که زندرت
همیچون تو دری ساخته یک قطره منی را بگو اسم ماه را
چه میکنی قال تو خربزه خوری یا بستان جو طیبی یا سینه
پهلو اسم ماه را بگو قلت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون
کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قال الندیم چه بخاطرت
رسیده که هر ساعت از دری بدیواری و از دشتی بکهساری
رو آوری و جواب سخنم را نداری قلت انشدک بالله و
جدی آدم صفی الله و جدتی حوا امة الله ما مطلبک فی
تعیین الشهر قال و آله و رسول الله و آل الله قل اسم الشهر لی
لله فی الله تعرف مرادی ان شاء الله قلت اعلم ان لاصحابنا
فی اسم الشهر الجدید اختلاف العدید فمنهم من یسمیه بربیع
الاول و منهم بربیع المولود و منهم بشهر عید الزهرا و

والاشهر

والاشهر للاولان والافضل للاخیر قال الندیم ما الوجه للا
فضلیة قلت های های های ایها الیفیوز قد علمت ما بلیک فی
مرکوز فضل و الشهر عظیم من یجلله جسیم من نفسه کریم من یعظمه
و سیم فیه فی النار مقیم من له الکفور جحیم صار مثواه جهیم سوال
زیبا دختری با نزه قلندری در بستری با شبی تا سحر بسر برده ایا جناب
مولانا باور میکند که ان همخوابه دنبه را اگر به نبرده باشد
جواب در این مسئله تعارض اصل و ظاهر است و الاظهر بنا تقدیم
الظاهر علی الاصل و الاقوی ان شاء الله تعالی تقدیم الاصل
نظم ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام عقل باور نکند کز رمضان
اندیشد قال الندیم تو را بدینک بدینک قیامت قسم میدهم
بین فضل الشهر قلت هو شهر العیش فینا عرسنا عجمینا و سنا
بدوینا عددینا عشوینا للینا للینا للفواج الاکبر و ذلک تقتل
المنکر المنکر المجور المراد الشمس بالغز فکل ناس فعلوه فی
الدبر نظم زن قاضی دهد بمردم حج غ چکند نیست غرازین

درمنک

درشک مشک پی موش را مباد تهی هرگز از دوغ تازه یعنی گنگ

سس قاضی زادهٔ بغداد اگر درین ماه وارد امیرآباد شود

و اظهار عصبیت کند جناب مولانا بابا و عمل اطلی نه خواهد نمود

یادست بابا شجاع الدین سبوش خواهد کشود ج ارتکاب

اتل التمد درین مستعین نظم قاضی شهر مازنی دارد دل

سراپردهٔ محبت اوست   خواهر ماه پیکری دارد   دیده آئینه

دار طلعت اوست   دخترش پا نهاده بر دو چشم کردم

زیر بار منت اوست   پانزده روزه هر سه را گادم   هر یکی

پنجروزه نوبت اوست   قال الندیم ترا الحق فکرهای نخستین و

دکرهای توی پوستین و فکرهای توی آستین قل فضائل

الشهر للحاضرین قلت هذا الشهر عظیم و فضل و شرف علی

الشهور و هو الشهر الذی فرض السرور علینا و من

علینا بفکاک رقبتنا من النار ان شاء الله تعالی قتل دمار

درین مه   مرده یکسار درین مه   کشته کشتار در نیمه کو شد

خوار

خوار درین مه   دین نمو دار درین مه   عیش بسیار درین مه .

سس چه ترسست که طایفهٔ عرب اتمان در پانیست ج

حدثنی بعض الظرفا انه بامر الخلیفه المعروف لئلا یکون

للناس تعطیل فی حالة اللواطة به دفیه مالا یخفی قال الندیم

ما اسمه و ما رسمه و ما اصله و ما نسبه و ما حسبه قلت هو شریر

ابن شریر و خنزیر ابن خنزیر و دم تیر ابن دم تیر و مزدیر ابن مزدیر

و قاذورة من القواذیر و شاشوره من الشواشیر و من السلا

طین فی بئس المصیر هو سائس المتکبرین و جلیس المزدرین

و انیس المسکرین و راج بالة المذکرین قائماً و جلیساً و

جوشاً و انیساً سخیاً و خسیساً تشوکاً و تریاً بیشاً و عبیاً و

هو المهجو المنظور الذی صار فرزده فمصور من آلات جامعته

الذکور فعلیه اللعنة الی یوم النشور و دهر ابعد الدهور نظم

شبی تیره تاری چه گیسوی یار   شبی پر خماری چه چشم نگار

شبی همچه صبح طرب غمگذار   شبی غم‌زدا چون لب دلنواز

شبی

شبی کز هلالش رخ بدر بود　　شبی کو به از لیلة القدر بود

شبی همچو بازار عشاق گرم　　شبی همچو بزم مشتاق گرم

شبی در مهابت چو سلطان زنگ　　کله پوش از مه چو شاه فرنگ

زره پوش گشتم ز مردانگی　　نهادم به سر خود فرزانگی

به بستم کمر در صف جنگ تنگ　　شدم در جلادت سوار نهنگ

سپاه تبرّی بهمراه من　　خدیو ولایت هواخواه من

بفوج مخالف بی باختم　　در ایشان بسی شور انداختم

ندیدم بگردن کشان خلاف　　جز مردی مردی نماید مصاف

مگر فخر رازی که چون نره دیو　　بسر شور نخوت بدل غرو پر

بهر سو که آن غول نر تاختی　　تنی چند از مرکب انداختی

زدم هی بمرکب بنا درد او　　بجز من که باشد هم آورد او

شدم ناگهان واقف نابکار　　شده طعمهٔ طوطی نامدار

چه جویا شدم نیک در داستان　　بخواندم بسی دفتر باستان

بدیدم بهم گشته در لشکری　　ز فوج تبرّی ز پی سروری

مذهب

باعدای ملت بگاه ستیز　　عیان کرده هر یک دو صد رستخیز

خصوصاً مایل مذهب از داوری　　خداوند دین قاضی شوشتری

بمذهب اگر رونق کلی است　　ز نیروی علامهٔ حلی است

بنالید روح سه تن در درک　　بیامد چه در عصر شیخ ازکی

بافلاک از خصم فریاد شد　　جهان گیر چون میرداماد شد

قدم اردبیلی چه بنهاد پیش　　فراموش کرده عدو نام خویش

ز ارباب غیرت ندیدم کسی　　فزون غیرت و دانش از مجلسی

مگر سیدی از جزایر زمین　　باسناد در غیرت آمد قرین

دگر دیگران هم بدنبال شان　　نمودند سر مشق احوال شان

خصوصاً سرادار آذرنگ جم　　امیر گرانمایه شیخ العجم

که باد از خدای جهان آفرین　　بران تیر مازندران آفرین

چه دیدم من ان شوکت عز و جاه　　از آن تاجداران این بارگاه

نشستم ببستم در فیش و فس　　ز خجلت شدم مادر دزده کس

ولی آنکه او را نشد ترک کل　　امید است از وی شود درک کل

بدین آرزو آستین بر زدم — نشستم بزین پی به لشکر زدم
چنان حمله بر کابل آورده‌ام — که زان فتح استنبول آورده‌ام
نگر با دری ترک تازی ببین — نگهدار پا دست بازی ببین
چه در عرصه‌ها بچو من بگذری — توقع که یادم چنین آوری
به مضحک زبر کار آفرین — هزاران هزاران هزار آفرین

پرده داران راز خلوات آلزانیه و آلزانی و قضاة ان
انجمن آرایان نافرمانی و جارچیان بازار رضا ماکش ستانی
و ظاهر کننده کان عیوب عیبان بلاد و سوائی بدینگونه اظهار
عیب کننده بعضی از بر نا و پیر و اد حال ستر ور نماینده جمیع کرکی
از صغیر و کبیر کردیدند که روزی جناب خرافت پناه مغضوب ترین
خلق درگاه خلق آله و ثانی خلیفه ناحق رسول الله از کوچه باغ
آمد و او را دختری بود بسن نه ساله تازه بحد بلوغ و کمالی رسیده

چه دختر همچه طاوس خرامان — بقد سرو برعنائی نمایان
چه دختر همچه لاقیس زمانه — چه دختر در شهوت دا خزانه

چه دختر هر که ابروش بدیده — کمانداری پی آهو دویده
چه دختر گر نقاب از رخ گشودی — بیک ساعت هزاران دل ربودی
چه دختر خود برعنائی مثالی — چه در دشت ختن رعنا غزالی
چه دختر هر که یکبارش بدیدی — ز سر عقلش ز سودائی پریدی
چه دختر چهره‌اش از گلشن نمونه — در او گلها شکفته گونه گونه
چه دختر مردمان از وی ستاده — بجز من هر کسی او را نهاده
چه دختر گر به بستر آرمیدی — هما اندم ابر را در خواب دیدی
چه دختر پای تا سر اشتهائی — برای مشتری در خود نمائی
چه دختر روز شب در فکر حمدان — چه دختر مستعد فرمائی نمدان
چه دختر عاشقان ممنون کارش — هزاران دست بر بند ازارش
چه دختر از همه فساق راضی — شکسته رونق بازار قاضی
چه دختر قرة العین شیاطین — چه دختر شاد ساز قلب غمگین

و بالجمله چون دختر را ازین ترتیب جوانی و مترقب ترتیب
کامرانی دید آهی کشید مانند مرغ نیم بسمل و با چون جگر

در کل طپید یعنی تیری از کمانخانهٔ آن نازنین جستن کرده
بر سینهٔ پرکینهٔ آن پدین نشسته زمام اختیار از کفش
گسسته نظم بیک تیر از تو قانع نیستم من بزن مشتاق
بار دیگر هستم القصه خاک بی غیرتی و پدینی بر خود ریخت
و بدختر در آویخت لابد و ناچار عشق خود را اظهار بلکه خواهش
انکار کرد دختر بر آشفت از روی پند و موعظه گفت نظم

بابا بیا ازین بگذر کز حماقت است — گفتا که راست لیک مرا طاقت است
گفتا مکن قیاس خودت را بدیگران — گفتا قصور فهم تو از اولویت است
گفت اصل اشتغال تو با من نباید — گفتا که احتیاط طریق هدایت است
گفت اصل در فروج بود خطر مطلقا — گفتا که اصل از همه اشیا اباحت است
گفتا کم با اصل عدم منع از جواز — گفتا که اصل هم عدم مانعیت است
گفتا مگر که دختر تو نیستم پدر — گفتا که شبهه است محکم برائت است
گفتا حدیث الولد للفراش گو — گفتا برای اصل زنا غیر ثابت است
گفتا مرا بکیست بگو نسبت ولد — گفتا که نسبت تو بچندین جماعت است

گفتا که

گفتا نسبتم بکه این دهند عرف — گفتا بحکم عرف مرا با تو نسبت است
گفتا مگر نکاح محارم حرام نیست — گفتا دلیل حرمت خالی ز قوه است
گفتا که در کتاب خدا این حرمت است — گفتا که هست قطعی و ظنی دلالة است
گفتا نطق خاص حرامست این عمل — گفتا که ظن خاص دگر بر اباحت است
گفتا که صیت حرمت او از فلک گذشت — گفتا چه اعتبار که بی اصل شهرت است
گفتا که منعقد شده اجماع بر خلاف — گفتا میان قوم شما عین سیره است
گفتا مشو پلید چه آبای ما سلف — گفتا بگو فدات که اجماع حجت است
گفتا مشو مقلد بابت که نیست حی — گفتا بقا جواز به تقلید میت است
گفتا میان خلق مکن سرشکسته ام — گفتا که فخر کرده ما این حکایت است
گفتا ببر و بما درمن این عمل نما — گفتا که بیوه است خیالم بکارت است
گفتا زعیش بگذر ناموس من مدر — گفتا که غیر من بدرد هتک حرمت است
گفتا درین تو مجتهدی یا مقلدی — گفتا که اجتهاد مرا بالضروره است
گفتا برای این عمل اصرار تا بکی — گفتا باعتقاد من این فعل سنت است
گفتا خود از رسول شنیدم نمود نهی — گفتا که حمل نهی نبی بر کراهت است

گفت این

کفتا این صحیح نیست ز فاسد ها به کن کفتا فساد نزد عمی عبادت است
کفتا سطیعهٔ تو نکردم بهیچ وجه کفتا اطاعتم بتو فرض از شریعت است
کفتا که ما الدلیل علی المدعی نقل کفتا که لا نقل لهما فصراحت است
کفتا حقیقت است که کوئی و یا مجاز کفتا قرینه کو شبها در حقیقت است
کفتا برد تو حکم عمل از رسول کیست کفتا بدیده منتم اما چه حاجت است

پس عمر ابن خطاب با کمال شتاب آمد بخدمت جناب ختمی
مآب عرض کرد یا رسول الله هر کاه کسی تربیت کند نهالی را
تا دلپسند و باردار کردد شخص مربی میتواند از اثمار آن بهره
مند شود یا نه حضرت بشیر و نذیر چون از مافی الضمیر آن شریر
خبیر بود فرمود اکر با آله قطع خون از آن آید جائز نیست و الا جائز
است عرض کرد حد قطع چه قدر است فرمود تا چهار انکشت پس
آن ملعون با کمال خوشحالی از نزد رسول الله چون شیطان
از رحمت خداوندی رشد نزدیک دختر آمد پس به بعضی از
شیطان خیالی از حیالی در بعضی از اندام آن نقرهٔ خام بکار

برده و سه خط اره بر آن موضع کشید اثری از خون ندیده اره
بینداخت تیر تیشه را کشید و دید سر و روی دختر را بوسید کفت
حسب الامر تو فرمان بردم حکم تجویز جماع آوردم مجلسم کرم نما
پیش بیا سنک چقماق بود نقد زر سرخ هر دم پس دختر او را
بر کشید و با وی کرم معانقه و ملاعبه و ملامسه شد لیکن دختر اندیشه
میکرد که چه حیله پیش آورد و چه طریق از طرق عذر پیش آورد
کذارد که خود را از چنک آن بینام و ننک و یا چون ماهی خود را از
کام نهنک و یا بره وار خود را از چنکال پلنک نجات دهد که ناکهان
آن نازنینده منصب خلافت با همه خرافت دریافت نمود از
روی ملاطفت یا بروجه رأفت و ملاطفت کفت چه نظر داری کفت
نظری ندارم جز اینکه بقضای حاجت از خانه پا بیرون کذارم
آن نامرد بیدرد عمامه پیش آورد کفت اینجا قضای حاجت کن
دختر دید آنچه رشته است همه پنبه شد کفت خاک بریش این است که
مقصودم ریدن نه بلکه ریش خندیدن و از خانه بیرون دویدن

وخود را از چنگ تو بردن کشیدن وبگوشه خزیدن بود
گفت چرا کسالت وکراهت در ملاصقت من داری دست
رد بر سینه من میگذاری گفت دا چرا اکم ربالت دهن
دره گس کوچکم من وزتو تخماق فنجره کنجنک را مناره
طپاندن کجا روایت کس بار فیل را انهد پشت خرکه
کنجایش چقدرت از دیک من مجو ترسم شود نصیب
پس دمش بگیره ان ملعون چون این سخن استماع نمود
زبان بدلداریش کشود اینقدر که خاطرش خوش نمود گفت
غواصی وغواص زکرداب ترسد ای سک بچه سک بچه بکلاب شد
من با تو مدارا اکنم اخر که نکو بند از بهر جگر گوشه دل باب رسد
ترسیدنت از ابر بزرکم همه حرفست سک نیست که اردک بکم
از آب ترسد پس ان پیدین بزبان چرب وشیرین
سلطان سلیم را کمک کمک نرمک نرمک اهسته اهسته
پشترک وارد در وانه قزدین کرد که ناکاه آواز شیاطین

از بالا

از بالا د پائین بلکه از یسار ویمین بگوشش ان بدآئین بقا
رن ومرادف این مضامین رسید نظم ای احمق نامقبول
هی هی بطپان ها هی ای فاسق نامعقول هی هی بطپان ها هی
ترگردن وتو کردن تا خوب فرو کردن باید که نیکو کردن ها هی بطپان ها هی
پا های همین خوانون کن زیر قفل پردن وطیش منا واردن ها هی بطپان ها هی
ابلیس ترا شوهر لایق ترا دلبر خناس ترا یاور ها هی بطپان ها هی
یکدفعه مکن باقی شاید که شود باغی ای دب قرا باقی ها هی بطپان ها هی
فارغ تو ز دردش کن بر کرد نکردش کن قمصور فرزندش کن ها هی بطپان ها هی
کافدار کافدار
در هادن اود سته انداز تو پیوسته آهسته واهسته ها هی بطپان ها هی
بندت شدم ای ناکس در وطی مکن فس فس بشناس تو پیش ازین ها هی بطپان ها هی
ای تابع اماره برخیز که شد باره دارد چه شراره ها هی بطپان ها هی

لعنة الله علی الفاعل والمفعول ابد الآبدین

عشر یکم بسم حکایت خلیفه ثانی ومادرش

بسم الله الرحمن الرحیم

احدک

احمدک یا حمید و اشکرک یا مجید و اشهد انک لا شریک
لک یا وحید و الصلوة علیک یا من ارسلک الله اکملا للتوحید
و مجدک غایة التمجید و ایدک بالملائکة کمال التائید و شید
اساس نبوتک و منتهی التشیید و امرک بالتذکیر لمن یخاف
وعید و السلام علی آلک ائمة الموالی و العبید الذین
عرض ولایتهم علی جمیع الخلق من الشقی و السعید و ابرء من
اعداهم برائة العنید بل کل شیطان مرید و لعنة الله الی یوم
یحشر الناس بین یدی فعال لما یرید حکایت آورده اند
که روزی کیهان خدیو خطهٔ سروری و خدایگان کشور جلالت
و مهتری یعنی سلطان تبریزی در شهر دل بر سریر جلالت و شوکت
نشسته و ارکان و اعیان دولت در حضور صف بسته که نا
گاه ندیم واجب التعظیم و دست نشاندهٔ حضرت کریم و یگانه
مقرب درگاه احد یعنی ندیم خود عرض کرد که اقدس شهریار را
هرچند قوهٔ دولت و شوکت است اما لشکر را در پای تخت

نگاهداشتن

نگاهداشتن و حدود و ثغور را خالی گذاشتن از نظم مملکت و
از نسق سلطنت بعید از فطانت و قریب بضاعت است بلکه
ارباب عین غفلت مخالف است سلطان هوشمند را این
پند بسیار پسند آمد گفت راست گفتی اما از لشکر خود نمی بینم
که دوستی از ایشان سر زد و دشمنی مقهور گردد زیرا که همت ایشان
منتها چره و مواجب خوردن و سالها بسر بردن است شعر
شاه بی لشکر زن بی چادر است   چون شاه باینجا رسید پردلان را
دل ز غیرت خروشید و خون خوران را خون در بدن ازین سخن
جوشید همه یکبارگی عرض کردند که این جان نثاران را مدتی
است که خدمت نمایان کردن و نام نیک آوردن شوقی
بر سر و خیال در دل است سالهاست که تمناست در خدمت
گذاری بکوشیم و جز بر سر همت بنوشیم و جامهٔ بی غیرتی
بفروشیم و لیکن از حضرت پادشاه چون نه ارجاع خدمت
بر سپاهست لشکریان را از بی خدمتی کردن چه گناهست حالیا

اگر

اگر پادشاه اسرا انتظام مملکت تبت لشکریان را اول
اطاعت شاه از کفار جنود بسیار بسیار خوشنود شده
فرمود شما را چون همه منظور نظر است هر که را خدمتی که
مقدور است بگوید که البته بآن مأمور است چون کلام شاه
تمام شد دیانت خان سپهدار زمین ادب بوسید عرض
کرد شهریارا بالطاف نامتناهی الهی و ببرکت دین رسالت
پناهی و بالتفات ظل اللهی مرا قدرت آنست که بیخ بنای
مُرّت اهل سنت و جماعت را از روزگار بر کنم چنان آتشی
در نهاد ایشان زنم که شرارهٔ شعلهٔ آتش از دهنهٔ استنبل تا
کابل بسوزد چنان رعبی در دل شیخ عبد القادریان اندازم
که اطفال شیرخوارهٔ شان چون شیوخ الصلوة خیر من النوم
گویان بر مناره یکباره از هیبت جان بسپارند نساء شان
از خوف محتاج بدواهای الرجال او در جال شان از بیم برص
داء النسا و درد اسهال مبتلا کردند و دختران چهارده سالهٔ

شان خشک مالیهٔ هشاد ساله شوند و عجائز پنجاه سالهٔ شان
از بیم در حیات عظیم رسیم شوند اگر چنانچه این امور مذکوره را
با تمام و این کارها را بانجام نرسانم ملتزم و متعهد میشوم که در میان
ارباب منصب از ترک بیباک تر و از تازی جی ادرا کمتر باشم و
از دیلم چالاک تر و از کرد سفاک تر و از لر ناپاک تر باشم و در عهده
شناسم پس از سخن سپهدار آواز بارک الله از جناب ظل الله
بلکه از جمیع اهل بارگاه از ماهی بماه رسید شاه فی الفور منصب و
خلعتش بخشید و بامر مذکورش مأمور گردانید و بعد غیرت خان
امیر توپخانه پس از تعظیم عرض کرد بتاج تارک مبارک اقدس
شهریاری این بندهٔ بی مایه را قوت در خدمت گذاری بر پایهٔ ایست
که از اوج مذمت امام الحرمین را چون جاحظ و نظام سگ در مسجد
کنم و از لشکر هیبت خون در بدن قاضی و عصام و رطوبات تن غزالی
و امام را بالتمام خشک گردانم و چنان دلوله در کاخ ارباب عناد
اندازم که از هراس بیضاوی را چون ابن آدمی بزد و زمخشری را

چون الاغ در بندی بکوز آدرم و شریف خود را وضیع و سعید خود را
نحس خطاب کند و محی الدین بمحی الکفری معرف آید و فاضل روزبهان
خود را افضل روزبهان داند و قاضی نا ملان خود را قاضی البلهان
خواند و فخر رازی خود را از کرازی کمتر شناسد و قوشچی خود را در
دهن کاز چکوشچی سقر اندازد و علماء صحاح سته را از آتش طعنم
در طبقات سبعه تن بکدازد و اما ائمه اربعه پس ابوحنیفه را ابو جیفه
و مالکی را هالکی و شافعی را حیفی و حنبلی را چنبلی حضم از قوم
ملقب سازد داکر این مذکوره را انجام و مراتب مذبوره را به
اتمام رسانم ملتزم و متعهدم که در دولت سلطانی از فوج بی
عارتر و از بلوچ بی اعتبارتر و از سر که نابکارتر و از لکزیه غدارتر و
از پنکچی بی مزه تر و از سلیب عزیزتر و از انیسره هرزه تر بوده باشم
در عهده شناسم چون شاه از غیرت خان این سخن شنود او را
بنهایت بستود بعد از انعام و خلعتش با نجاح مقصودش مأمور
فرمود بعد از آن خان عظیم الشان یعنی جناب همت خان

امیرالامراء

امیرالامرا از زمین خدمت در نزد سلطان بوسید عرض کرد که از
بخت فیروز اقدس شهریاری و از یمن بخت اقبال خداوندگاری
بنده را در مدت چنان شوکتی و قدرتی دارم که یکی از سواران
معسکرم دست به تیغ آبدار و بر متعصبین غدار بعزم هجو حمله نماید بانک
آفرین آفرین از لاهوت و جبروت و ملکوت بناسوت رسد و چنان
قدرتست در آتش زدن جبت و طاغوت که قاروره نفط
باردنم قاروره هاروت و ماروت را قاروره آب شمرد و برق
شعله آتش چون آتش چاه برهوت جزنم رخ نام نبرد و
چنان آذر در کانون جان ابن ابی قحافه افروزم که اگر لحظه
هزاران سقر از فوق و تحتش در آید کم نیاید و چندان قادوره
دردهان ابن خطاب ریزم که هرگاه هر دم کوه کوه از آن ریش
صاحبی نماید باز دریا دریاش بیفزاید شوکون روان بر از
مادر مهبلرنست و چنان ناخن طعن بدل ابن عفان زنم
که چندین هزار نهر غسلین از خیشومش و تا ابد چشمه حمیم از

حلقومش

حلقومش و دجله دجله خون از موضع معلوم و چندین چاه جحیم از
هر سوراخ گوشش پیدا و چندین دریای زقوم در حوالی بینیش
هویدا گردد و معاویه و یزید و باقی بنی امیهٔ پلید گرمای هاویه
را در مقابل گرمای طعم گرمابهٔ شام خواب پندارند و عبید الله و
سایر دشمنان گمراه پیش هوای سم سقر را از هوای سرد آب
کوفه خراب انگارند و عایشه را چون فاحشه سنگسار و حفظ را
از سبب رفقه خاکسار خواهم کرد و ملتزم میشوم که اگر این امور
مزبوره را با نجام رسانم در دولت سلطانی طرار تر از شاه خلیل
اللهی و کافر تر از علی اللهی و بی ادب تر از عرب و علم قلم تر از عجم و
اشغث تر از اهل روم و اخبث تر از قرم و پر حیله تر از
فرنگان و پر نفاق تر از اهل ایران بوده باشم و در عهده
شناسم شاه او را بسیار تحسین و پس از عطای انعام و
خلعت امر مزبورش تعیین کرد عجب زینت بزم امشب من
بود دعا چه همت مطلب من عجب شوری که بر سر دارم امشب مگر سودای

دلبردارم

دلبر دارم امشب عجب هنگامه بر پا زعیش است ‌ ‌ عجب شور امشب و فرد از عیش است
زمین رنگ نگارستان چین است ‌ ‌ خطا گفتم که خود خلد برین است
نهان پرسیدم از استاد کامل ‌ ‌ خرد آن منشأ حل مشاکل
چه شور است اینکه در کون و مکان است ‌ ‌ مگر اوضاع دیگر در جهان است
چه واقع شد که خلقان شاد و خرم ‌ ‌ مبارکباد میگویند باهم
زمین هر گوشه پر آواز ساز است ‌ ‌ فلک از اختران قمباره باز است
چرا زاهد برندی گشته مایل ‌ ‌ چرا عالم بود همسنگ جاهل
چرا مسجد شده رقاصخانه ‌ ‌ که رقصد عابد از چنگ و چغانه
چرا آمد بجای گریهٔ شب ‌ ‌ ز شب خیزان عابد خندهٔ لب
مگر اندر میانه عاقلی نیست ‌ ‌ اگر باشد چراغم در دلی نیست
چو از من این سخن استاد شنید ‌ ‌ بروی من تبسم کرد و خندید
بگفت ای دور مانده از طریقت ‌ ‌ چو ظاهر بین غافل از حقیقت
بظاهر آنچه بینی عشرتی نیست ‌ ‌ نظر از چشم باطن کن ببین چیست
نه تنها در بشر جشن نشاط است ‌ ‌ برای آفرینش این بساط است

نه تنها

نه تنها بهجت اندر خاکیان است / مسرت‌ها برای قدسیان است

نه تنها زنده در شوق است و مسرور / عروسی خانه باشد مرده در گور

نه تنها شاد اهل علم و مجدند / تمام انبیا یکسر بوجدند

نه تنها در افاضل ابتهاج است / دکان اولیا از این رواج است

نه تنها در لعب ارباب نقصند / جمیع کلّهن یکسر برقصند

نه تنها شور در هر معمری هست / نظر کن کوه و صحرا خرمی هست

همی بینی که در ایشان سرور است / نمی بینی چه در وحش و طیور است

نه تنها خلق را محفل بفرش است / خدا را محفلی بر فوق عرش است

تو که همت بپستی سپکاری / خبر از عالم بالا چه داری

بوصل شوق این عید مکرم / گرفت از هجر خلد آرام آدم

نجات نوح از طوفان ازین شد / که در بحر شعف کشتی نشین شد

خلیل الله از شوق آنچنان بد / که آتش از برایش گلستان بود

کلیم الله را از شادمانی / خوش آمد از جواب لن ترانی

سکندر را سر آئینه سازیست / سلیمان را هوای شاه بازیست

زشوق رفعت این عید اعظم / رود بر آسمان عیسی ابن مریم

ولی الله بس گردید بهاج / که بی رفرف رود شوقش بمعراج

نبی را خرمی پیدا احصاست / که این عید همایون عید زهراست

حسن اندر ربیعش بزم سور است / حسین کربلا دار السرور است

بود این عید در اعیاد چون بدر / بود این عید فخر لیلة القدر

نباشد هیچ عید او را مماثل / تو قدرش را نمیدانی چه حاصل

سرور خاطر طه ازین شد / شفای سینهٔ زهرا ازین شد

که بیخ پایه افتاد بشکست / بنای ظلم را بنیاد بشکست

بیا مضحک که همت برگماریم / عروس عیش در آغوش آریم

قصهٔ فضیحهٔ مفتضحه رشد الفضاحة و حکایت شنیعهٔ شایعهٔ کثیر الشناعة از فاجر عاهری است که آشنا را از بیگانه و همسایه را از همخوابه امتیاز نتواند چنین بنظر رسید که نادی بزنگ و نام در صدر اسلام بسفر شام و پس از مراجعت به بیت الله الحرام در آرامگاه خود قدری آرمیده و استراحت و آسوده

بعد قصد شست و شوی تن و سر از گرد و غبار سفر نمود و
شوقش کشید که قبل از غسل مادرش را ببوراخی پنهان و عورتش را
در کاخی روان یعنی دست با نجام امری کشاید یعنی خاک بسر بری
نماید از مقاربت ماده و یا نری نماید بهر طرف خانه دوید کسی را
ندید تا اینکه بدهلیز خانه رسید دید که مادرش بمشاطه کی سر و صورت

نامقبول خود مشغول است تطم   چه مادر دختر شیطان ملعون
چه مادر خواهر خناس مطعون   چه مادر در خرابات مساکن
چه مادر همشیره عفریت من الجن   چه مادر زنا آم العلامه
چه هسند زانیه اندر تهامه   چه مادر بذله گو و در زشت غالب
شدی از دیدنش کفاره واجب   چه مادر از عمل آشوب شهری
چه مادر از بدی رسوای دهری   چه مادر چاه بی پایان طغارش
طناب صد گزی موی زهارش   چه مادر دخمه افراسیابی
چه مادر زوجه هر شیخ و شابی   چه مادر توپ اکر دارد نه بیتی
حصار برج استنبل شکستی   چه مادر گزنگاه قوز پایش

نمودی فتح باب حیله هایش   چه مادر در نفس حر تموزی
ولیکن از عجز برد العجوزی   چه مادر مهر که یکبارش بدیدی
طمع از شهوت خود می بریدی   چه مادر همچه شبت جی قرین بود
که بمیاسه به پیشش حور عین بود   چه مادر جهان آم الفسادی
زمکاری به شیطان درسش دادی   چه مادر پادشاه اندر شناعت
ولی در دین گدای بی بضاعت   چه مادر کله اش چون کوه الداق
ولیکن تحت او چون دشت قبچاق   پس اندک اندک یعنی گمک گمک

آهسته پسترک خود را بان قهوه رسانید و آشوب سطاقی از حد
گذرانید نظم برای دفع عذوبت چه سک چه کاو چه خر بدفع آتش
شهوت چه دختر و چه پسر پس آن بی پدر بمادر در آویخت
و آن جلب چون دید که آن بیچاره تشنه حیا نداشته خود را گسیخت
و خاک بی غیرتی بر سر خود ریخت دانست که غبار فتنه خواهد بر
انگیخت یعنی آب بر آتش خواهد ریخت از بیم گریخت و در حین
گریز با این قسم سخنان زبانش تیز بود مادر و جفت با پر

مادر و جفت با پسر میشود این نمیشود　　دخل بمدخل پدر میشود این نمیشود
عقل ز دست داده یا که ز دین فتاده　　رو که حرام زاده میشود این نمیشود
هتک مکن تو حرمتم دست مزن بعورتم　　پای بکش ز خلوتم میشود این نمیشود
ای ز تو کور دین بری ای ملبس حق عری　　ایکه بباطل اندری میشود این نمیشود
شرم بدار ازین عمل چشم بدار ازین عمل　　رو بکنار ازین عمل میشود این نمیشود
قصد چنین محرمی از همه صنف آدمی　　کرده کسی بمحرمی میشود این نمیشود
تا رمقم بود به تن روح مراست در بدن　　نیست جز این مرا سخن میشود این نمیشود
قصهٔ دلپذیرتم بوده که دستگیرتم　　از چه کردی اسیرتم میشود این نمیشود
کی بتو رام میشوم مرغک دام میشوم　　لذت کام میشوم میشود این نمیشود
بر تو حلال شیر من بر تو حرام شیر من　　عاشق کون پیر من میشود این نمیشود
از چه شدی فریفته رخنه نیم ز ریفته　　ای بکجا شیفته میشود این نمیشود
چند ایر شهوتی چند بجواب غلتی　　پیش من تو الفتی میشود این نمیشود
جای تو در دشاخ من فرج تو در فراخ من　　اشتر تو مناخ من میشود این نمیشود

القصه هر جارا که گریزگاه و محل پناه خود میافت از او رخ میتافت و آن

ملعون

ملعون در عقبش مشتافت بلی هر که بد اصل است فرزند دم شهوت
بمادر میکند پند عاقبت آن فاجره چاره جز شر زدن و لگد بر ان نمود

و طعن و لعن ندید و کف نظم　　ای کور جلی شرک خفی خصم خداوند
ای بغض نبی کین ولی از رگ تو بند　　الظلم تو چون عدل خدا پاک زمان بند
ای کور تو خرم و کافر تو خورسند　　ای کور دل از راه هدا گوش کر از بند
ایدو رخ حق مادر و نزدیکی فرزند　　ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت
ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت　　ای عاری از ایمان ادب بدر چون پدر
ای مکر ابوبکر ایا شر نخستین　　ای سر عثمان و ایا طینت سجین
ای کیش معاویه ایا عمرو بد آئین　　ای عار ام ننگ بشر فخر شیاطین
بر تو ز رسول و ز حق این لعنت و نفرین　　ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت
ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت　　ایظرف حدیث همه کون و مکان را
این تازه کلام است پیدا چه نهان را　　این و ادر با نب همه پیر و جوان را
این تو سخن است کهن خورد و کلان را　　این ذکر دوام است زمین را و زمان را
این آلت تند است چه کندی بار را　　ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت

ناپاک
هر نظم

هر نطفه که در رحم جای نماید — هر طفل که در عرصهٔ وجود آمد و آید
هر لب که تکلم بتواند بنماید — هر قول زبانی که امید است کشاید
هر ناطقه کش نطق از او باید و شاید — در شب و روز و گه و بیگاه نماید
ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت — ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت
حیوان و جمادات و نباتات سراسر — در فلک فلک جن و ملک ازین دار
زیر و زبر از چرخ برین خاک بگذر — لوح و قلم و کرسی و تمام عرش بمصدر
در خلد و سقر خازن و مالک بعو اخور — این بیت از آنهاست بیکسو بگذر بصد شوق
ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت — ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت
ای ریشهٔ کین دشمن دین اصل فضایح — ای مایهٔ بدبینه که در باب قبایح
ای بوی عناد و ستم از کوی تو فایح — ای نفحهٔ طغیان تمرد ز تو نافح
ای مجمع هر قبح مجرد ز مدایح — در طعن تو پیوسته بلند است صیایح
ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت — ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت
جز گوی مذمت ز تو حاجت نگویم — جز یار ستمگری ز تو من یار نجویم
جز انجمن ذم تو من جای نپویم — جز هجو تو در های دیگر بسته بردیم

جز دیدهٔ تفضیح تو چشمی نه بشوییم — جز مضحکهٔ تو بمضاحک چه بگوییم
ابلیس بود پیر تو بر پیر تو لعنت — ناپاک بود شیر تو بر شیر تو لعنت

الغرض پس از مجادلهٔ بسیار آن نابکار آن زال زینب کردار را همواره هم از ظاهر آبا جبار و اکراه باطنا برغبت و اختیار در کنار خود نشانید چون آن ملعونه حال را بدین منوال دید و فعال ما یقال از او سؤال چند کرد و هر یک را جواب ناپسند شنید

گفت این عمل ز مادر و فرزند پر بد است — گفتا بدعوی‌ات چه گواه و چه شاهد است
گفتا که قبح عقل دلیلست بر بدیش — گفت این بحسن و قبح نه مدرک مجرد است
گفتا دلیل دیگرم اجماع اهل دین — گفتا ضعیف مدرک و بی اصل معقد است
گفتا گواهم آیهٔ تحریم امهات — گفتا که مطلق است خرد رت مقید است
گفتا که اجتهاد قبیح است پیش نص — گفتا صریح و ظاهر آن لیس یوجد است
گفتا که بر خلاف تو اجماع نقل شد — گفت این دلیل مهمل و چه شهرت مؤید است
گفتا شنیده‌ام که زنا از کبایر است — گفتا که مرسل است خبر غیر مسند است
گفتا زنا شنیع بمادر شنیع تر — گفتا بعید است که همچون تو اوحد است

گفتا برد که پیرم و آزار من مده   گفتا به پیر و طفل جوان روح اجود است

گفتا مگر نه فرض شد احسان والدین   گفتا تو را اجماع من احسان بجد است

گفتا چه کار خیر تو در جمعه بهتر است   گفتا سبیل کردن انجاح مقصد است

گفتا منم لباس پدر در بر تو نیست   گفتا که ارث حبوه بفرزند ارشد است

گفت از چه راست خاطر تو ناگهان منغص   گفتا چو چشم حائل تو حیض مشتد است

گفت امر و نهی هست درین فعل اجتماع   گفتا کرا اجتماع درینجا بمورد است

گفتا بارتکاب چنین امر ما الدلیل   گفتا رجوع کل بسوی اصل آمد است

گفتا حدیث منع قریب التواتر است   گفتا بعید باشد دعویش ابعد است

گفتا که لا اقل من الاستفاضه   گفتا که شاهدم بدروغ مشاهد است

گفتا در آیه پس تو ز مفهوم حصر نهی   گفتا دلیل بودنش اول مردد است

گفتا حذر نما تو ز لا تقربوا الزنا   گفتا چه اعتنا بکتاب محمد است

گفتا مگر رسول ندانی رسول را   گفت اصل نظر در عدم بعث احمد است

گفتا دما محمد الا رسول گو   گفتا رسول فرع بر اثبات ایزد است

گفتا مگو اصلی خود ثابتی مکر   گفت از اصول اصل نعام محمد است

گفتا تو

گفتا تو افسدی ز کرم فاسد اعتقاد   گفتا بلی چو الله فاسد با فسد است

گفتا که احتیاط ضرورت در امور   گفتا که لاحرج به برائت معاضد است

گفتا که غیر تو بمن اولی درین عمل   گفتا چراغ خانه مگر وقف مسجد است

گفتا زن تو دعوی حق میکند بمن   گفتا که حکم مسئله تصدیق والد است

گفتا حرام در همه دین وطی اهل است   گفتا که ناسخ همه کیش محمد است

گفتا که اصل با عدم مانعیت است   گفتا دلیل لیک تو بر اصل وارد است

گفتا گمان که رد شود الت از جواب   گفتا بظن من که اجابت از رد است

گفتا که بی دلیل شود ظن مطلق   گفتا که انسداد دلیل مسدد است

گفتا بکس من بود این فعل بد حرام   گفتا مرا عقیده که نذب مؤکد است

گفتا که ذات بابت تو این خبث ناپکار   گفتا که چشمه‌ست که از جد امجد است

گفتا به این و آن بکد امین تو سرخوشی   گفت آن یکی که خانه عشق است اجود است

گفتا از این دو خانه عشق کدام به   گفتا از این دو آنچه که با بچه امرد است

گفتا بجنس تا چه زمان آن با این من   گفتا چو سرکشش است بجنس مخلد است

پس ع ع گمان و جز زمان بعد از طی اینگونه مقالات و این

تم

قسم خرافات الاغی را بانهایت تردماغی با بخور آن بد اختر روان کرد دید چه دید نظم اگر خواهی که در انسان ببینی چاه زندان را بکن از پای پیزاری زنان شغور تمان را چون سوار زنگی عزم ورود قلعهٔ فرنگی کرد آب از چشم دیده بان قلعه فروریخت یعنی بوقت مجرد دخول نفس نفس نحس آن زال زشت نامقبول مصمم رفتن سفر جهنم شد و میگفت نظم ای ناخلفم فرزند وای مردم وای مردم این جور بمن مپسند وای مردم وای مردم از

هیچکس این بیداد برهم ندارم یاد | انجور تو صد فریاد وای مردم وای مردم

برخیز که پیرم من چون خورد خمیرم من | ترسم که بمیرم من وای مردم وای مردم

ازبس که هشش کردم از ضعف غشش کردم | برخیز که غش کردم وای مردم وای مردم

چون زکمر هدان برخیزد بکش چدان | وز رخنهٔ این نهدان وای مردم وای مردم

ایکاش که میمردم این صدمه نمیخوردم | این رنج نمی بردم وای مردم وای مردم

ای زندگ بازاری ای اندهٔ عقاری | چندم تو بیازاری وای مردم وای مردم

من ازجهان دیدم هر خورد و کلان دیدم | اینطور نه بشنیدم وای مردم وای مردم

ازبس

ازبس حق و دق کردم از ضعف عرق کردم بدرود رمق کردم وای مردم وای مردم

لعنة الله علی الفاعل والمفعول عزنکدهٔ چهارم حکایت خلیفه با اهل العلم الله لک الحمد یا الله لک لک و علیک الصلوة کردر کرد ریا رسول الله و علی آلک وبعد فایها الموالی انی ارید ان اقص لکم مضحکة مطربة منفحة اعظم طولا من آلة الافلح واکثر عرضا من تحت المفضح والفضح و القبح و الریح ابن الریح سؤال پیاز خوردن موجب درازی ریش است یا نه جواب ریش پرطمع بکون مفلس سخن در درازی آنست درازی ریش چه مدخلیت است نعم یمکن التوجیه بان اصل بورث الشهوة اذا الکلام فیه ایضا وفیه نظر المفضح المنظور هو المعین بقدر علم الله والفاجر بقدر قدرته والمغضوب بقدر جلقه والی هدفی عصیانه والیائس من غفرانه والمحروم عن رضوانه والمبالی لعدوانه سؤال اکرار غیر موضعین معتادین شیشه بول غایط آید حکمش چیست جواب هایدوران مدار صدق العرفی وعند الاشتباه الحکم عدم الاجتناب لاصالة البرائة سبحان الله لیس مرادنا طرح المسائل وفیه مالایخفی اذ التعجب

اذا التعجب لیس فی محل المکان المناسبة ثم اعلم ان المهجو المنظور هو
مینک العذاب لیس مثل کلب بین الکلاب مزین المبرز والمنجلاب و
مخرب المنبر والمحراب ومغیر السنن والآداب عمر ابن خطاب علیه اللعنة
والعذاب سؤال مناره بلد اگر سر خرابی داشته باشد دختر قاضی
از بیت المال میتواند بی اذن پدر اصلاح مناره کند بر فرض عدم جواز
اگر اصلاح کند وبعد کشف کند که قاضی راضی بود چه صورت دارد جواب
پس از کشف رضایت حکم بجواز میشود است لکن ای دردمند آزار دار
آن مقصودی که در نظر داری باطل است لکون القیاس مع الفارق
اذ قد حکی آن مناره بلد شهوة الافلح کادت تخرب لکثرة وقاعة
مع الخلیفة فلما اطلعت علی ذالک بعض جواریه سوت له معاجین حارة
مقویة مبهیة مشبقة حتی بینک ایاها اوا باها وثمن المعاجین کان
من بیت مال المسلمین قال الندیم سلام علیکم قلت علیک السلام
پوست مرد ماضی وکفن درد مستقبل سلام روستائی بی طمع نیست
مطلب حبیب کفت از پیش پیر از تا پسین پار از ... باین

دیار برای تعیین سال آنهم کفتم رحمت بر کفن دزد پیش نظم فهم آدمی
وف ساقط ازاد کو هر بدبین دارد ساقط ازاد دایم زغدائی
خویش مرکب طلبی مرکب بی هدیت خداو ساقط ازاد خدا بیامرزد
آنرا که از پدرت خورد آنچه خورد و بمادرت کرد آنچه کرد من منجمم که
بدانم سال ایتست یا تنکوز د ماه آذر است یا تموز کفت فضیلت آخوند
صاحب معلوم شد میخواستم بدانم که مایه ات چه قدر و پایه ات چه مقدار است
پس لازم شد که چندین هزار بار شیوهٔ مردی بتو آموخت بر فرض عدم
قابلیت در بازار زنانه بایدت هراج کرد فروخت نظم مردانه رخیم
کس از مانمی خرد رد روزنانه زرکه مردان ماخوند کفت از سال
وماه کذشتم اسم شب و وصف روز را بکو کفتم ترک کرده صاحب مرده
آدم بود و شیطان شد مکر کشیک چیم که بدانم اسم شب کار شانست
یا قزوین در روزنامه نویسم بدانم حکایت روز چاشت یا چنین
کفت ای چاچول باز عالم دای شیوه زن علم قلم از روز و شب
کذشتم وصف عید جدید را بکو کفتم ها کفت هو کفتم من کفت تو
کفتم

گفتم چرا گفت فرمان پیر را گفتم مگر تو کیستی گفت مگر عارف تجلی من
نیستی گفتم نمیدانم گفت حضرت پیریم در کشور وجود تو سلطانم چون
پیر را بجوان مردی شناختم سر از شرم بزیر آوردم پس از لمحه دویدم
و دستش را بوسیدم و انگشت اطاعت بر دیده کشیدم و از گستاخیها
معذرت طلبیدم فرمودند پذیرفتم چون این شنفتم از شادی شگفتم
گفتم این عیدی است که جهان آفرین مجلس سور و آفرینش را
سرور داده بیان از شوق از خود بیخبر و روحانیان در تماشا سر بر
هر امینی را مدد جبرئیلی و هر مکینی را جاه میکائیلی و هر دلنوازی را منصب
اسرافیلی و هر دشمن گدازی را رتبهٔ عزرائیلی است رعد طبال و
برق قوال ابر غواص و باد رقاص افلاک معلق و خاک مطبق
بو البشر از فور فرحی آدم و نوح در دریای غم غرق خلیل در
آتش بازی اسمعیل در شاه اندازی ایوب در شادی بیزار از
کرم و یعقوب با همه دل بردی باین عید سر گرم بر آغوز مهر شغف
یوسف را میل بنده گی و داود از ذوق ذیل بم طرب در خوانندگی

ذاکریا

و ذکریا از شوق در همهمه و یحیی در زمزمه و موسی معرکه آرا هارون
محفل پیرا سلیمان در شاه بازی سکندر در فکر آئینه سازی
عیسی بچرخ فلک یونس در بحر در فضای سمک رسول الله
را خلعت خاتمیت در بر علی علیه السلام را تاج انما ولی بر سر حسن
از شوق مجتبی حسین علیه السلام ازین شعف فدوی راه خدا
زین العباد ازین سجده شکر سجاد باقر باین طریقه منبع علم ارشاد
صادق مذهب اهل عید را مروج کاظم مشعوفین را باب الحوائج
رضا بتاج مسرت متوج تقی علیه السلام از اکرام سرور ملقب
بجواد و نقی مخاطب بخطاب کل قوم هادی حسن از کثرت جنود
بهجت معروف بعسکری و مهدی علیه السلام در غیب مشغول بعشرتگری
آباد دلشاد و ابدال خوشحال فرحان هر دینداری بتهاج
هر هوشیاری خاصه شیخنا الانصاری نه خطا گفتم هر موجودی با
شاهدی عشرت قرین و هر ذی شعوری با مطربی همنشین
بلکه آسمان و زمین از فرط شوق رشک خلد برین است

بلی

بلی شوخی نیست عید سعید بابا شجاع آلدین سب نظم

مطرب بیا در نظرم های گوش کن   ساقی بیا پای از لبم های نوش کن

زاهد بر بندی نزد من گوید همی با خویشتن   کای مطرب شیرین سخن های جوش کن

مهمیز آور خنک را پی کن سرنگ لنگ را   خورشید به تنک را های چاپش کن های

شد باد دراز خری از گل نهال بی غمی   بنشین به گلبن بگذ های گوش کن

دست از خط شوش کش پای از بلا خویش کش   طوطا بهجت پیش های پشت کن

بر زرع شوخت جیبل در شیطان می خوک اید   یا هو برادر بر جگر های آتش کن

مضحک تو شاد شود ضاحک تو باد بود   فرحان تو مادر خود کن های عیش کن

ابرار کننده کان اعمال ناشایسته و اظهار نمایان افعال ناباسته

و دامن دریده کان انجمن بشتائی و بی آبرو کننده کان مجلس رسوائی

قصهٔ فسق و فجور تمامی از خواجه و غلامی چنین حکایت کردند

که روزی مرشد ابلیس گمراه   به غیر از دین بهتر مذهب شهنشاه

بنای محکم طغیان قابیل   ستون اعظم کفر عزازیل

خداوند جهان کبر و نخوت   سپهر شرک قطب ظلم و نفرت

بصورت زشت تر از هر چه زشتی   بظاهر کعبه در باطن کنشتی

بنزد اهل دین کفر مجسم   بنزد کافران فاروق اعظم

بخارش آمد آنجای پلیدش   بخود دعوت نماید کس ندیدش

همی مالید چون مسکین جرب دار   دمادم جای خارش را به دیوار

ز مالیدن نشد مطلب میسر   برفت از وی قرار و تاب یکسر

چو شدت یافت خارش خفت تر گرد   بجد و جهد املح را طلب کرد

ملازمان بهر سو دویدند و بهر کوچه و برزنی از هر مرد و زنی سراغ

پرسیدند پس از فحص بسیار او را در گوشهٔ بازاری خفته یافتند او را

یافتند بدار الخلافه اش رسانیدند چون چشم خلیفه بر او

افتاد شروع کرد به بر خارش کردن و لکد زدن گفت نظم

که ای بندهٔ از خدا بی خبر   بر بسته به عصیان خو لاکمر

کجا ایمنی یابی از خشم من   چه افتاد چشم تو بر چشم من

با بلیس خناس لاقیس رشت   بلات و به عزا بدیر و کنشت

به آواز گوساله سامری   بنیروی آتش پرست دری

با هرمن شوربخت دغل — بحق برهمن بذات هبل
چنانت دهم این زمان گوشمال — که عبرت بگیرند هر نوشمال
چنان زیر چوبت برم زار زار — که سوزد دل سنگ در زنگبار
ادب کردنت فرض در کیش من — بکردم اگر کوز در ریش من
اگر مردی از چوب یک جفت تو — اگر زنده ماندی دگر مفت تو
همانا بمن ظن بی عرضگی — بر ما پیش گیری ره هرزگی
چه این آستین کهنه ام بنگری — چه بر پوست تخم نظر آوری
چه بینی توان یال و کوپال چخش — زپا تا کمر پیش و دنبال خویش
شماری مرا خورد و خود را بزرگ — مرا سیک سولی و خود را سترگ
برون پنبه غفلت از گوش کن — چه این کبر و نخوت فراموش کن
که من هر چه باشم بزرگ توام — تو صد گله و من چه گرگ توام
تو گر کوه آهن منم دشت نار — تهمتن منم گر تو اسفندیار
تو گر بندهٔ من خداوندکار — تو صیاد اگر لیک بهرم شکار
نیم کمتر از تو زپشت و کمر — کم فرض کن نیستم بیشتر

خر کر

خری کز خری وا بماند بشم — بباید تراشیدنش یال و دم
اگر مرغ گردی و پران شوی — و گر ماهی قعر عمان شوی
نیابی مفری بجز پشت من — که جان تنت هست در مشت من
مرا با تو شغلیست هر دم بسی — تو مشغول با هر کس و ناکسی

غلام سطر و از آنجا یکه تا رد پود وجود نامیمود خواجه مردود خود را بارها رسیده بود در ریش جنباندن اندر ابایه بلکه چون پشم خایه خود پنداشت و دانست که آن ننگ بشر نژاد است که بیزند گفت برد که یار غار نیستم که چنین داشته باشم از تو بر کینی و دینداریستم که تعیّن کنم از چون تو پیدنی و کافی نیستم بترسم از تشر قرذینی مرا این شاد و شود و قادر قود ترسان دکو که من آبرا بمشت و ماست را با انگشت و قبا را به پشت برسیدام بر شتر خوابیده و بر خر لنگیده و بر اسب رنجیده میتوانم سوار شد و شکم مرده را میتوانم درید و گرگ تشنه را میتوانم برید و گنجشک از کم میتوان پرید انصاف بده که اگر بگناه عقوبت
کنند

خلیفه را دیوانه‌ای چندین هزار محرم کم هست و بر یکناه عقوبت
ستم است یا نه غلام کلامش باینجا رسید خواجه پلیدش
خندید او را بنزد خود طلبید دفتر غضب بر انداخت و طومار
ملاطفت و التماس را پیش کشید و بزهر باز هر بلکه او را بدام
آورد و گفت نظم تو مرا بهر غم و درد شغف هستی و شفائی تو مرا
بنا امیدی در هر امیدهائی تو مرا بهر چه جانی همه درد من تو
دانی چه شود کرم زمانی دهی از بلا رهائی دلم عقده شد ز حکم کشا
بسی نکه که ازین وقاع بلکه کره از دلم کشائی بتو مال و گنج و
شاهی بدهم هر آنچه خواهی با امید انکه گاهی بمن آن نعل نمائی
پسران من غلامت همه دختران بنامت بجزای صبح و شامت
کرم است آشنائی چون غلام نشش قبر که از آن مستحق عقوبت
طبقه چهار پنج کلام پر دغدغه و یک دو سه کلمات مشفقه شنید
علایقه مضایقه را گسیخت و سنگ تعریق از دامن فرو ریخت
بلا صفقه لابد و لاعلاج راضی شد و گفت خلیفه اگر اذنم بدهم

سؤال

سؤال چند دارم بعرض رسانم و بعد از جواب بنده ناتوان مطلبی
امر خلیفه دوران بدل و زبان بلکه از سر تا کمر دارم پا تا میانم گفت
سؤال کن گفت نظم   گفتا که با خلیفه عمل ننگ حرمت است
گفتا بلی چه چاره که شرط خلافت است   گفتا که بی خلاف لواط از کبایر است
گفتا مباح بود و نش اجماع امت است   گفتا کدام امت بدین مجوزش
گفتا ز قوم لوط نبی این طریقت است   گفتا که نسخ شد همه آداب ماضیه
گفتا ندای اصل عدم کو سلامت است   گفتا که در کتاب خدا حرمتش بخوان
گفتا نظاهرست و نه نصی بحرمت است   گفتا عموم حرمت اطلاق اجنبی
گفتا مخصص است مقید ضرورت است   گفتا که در لواط بود جلب نفع قصد
گفتا مراد من همه دفع مضرت است   گفتا مظنه است بنهی کرد از آن
گفت انفتاح علم بود ظن حجت است   گفت اجتماع امر بنهی است کی بدان
گفتا چه امری بود فرض صحت است   گفتا که در معامله نهی آورد فساد
گفتا که قول صحتش از یک جماعت است   گفتا بود قبیح با جمال آنچه حکم
گفتا چه قبح زانکه بیان وقت حاجت است   گفتا خلیفه نزد امر بد را

گفتا

کفتا خلیفه را نز د امر بدی　　کفتا که شبهه هست به محکم برائت است

کفتا که احتیاط فرد هست لا اقل　　کفتا دلیل عسر و حرج را حکومت است

کفتا که حد بفاعل و قابل چرا زنی　　کفتا که قول را نه بفعلم مزیت است

کفتا اتفاق امت احمد بمنع داد　　کفتا اصل اتفاق شدن غیر ثابت است

کفتا شنیده ام که بود دیره بر خلاف　　کفتا میان ما همه این عین کثرت است

کفتا ذهاب معظم اصحاب شد بمنع　　کفتا چه اعتبار که بی اصل شهرت است

کفتا که قبح عقل دلیلت بر بدیش　　کفتا که حسن و قبح نه غیر از نبوت است

کفتا از چه اجتهاد کنی در قبال نص　　کفتا که مانع من و منعم کفایت است

کفتا بود یقین متواتر حدیث منع　　کفتا بیان واحد آن از تو خست است

کفتا در اجتهاد ضرورت فحص تام　　کفتا بقدر وسع و باندازه طاقت است

کفتا بپا مقلد تو بکر شود در این　　کفتا چه اعتبار تقلید میت است

کفتا از تو یار غار نه اعلم بود بحکم　　کفتا که بالبدیهه مرا اعلمیت است

کفتا بلب برای تو فتوا نکو دیگر　　کفتا بمجتهد نه لزوم این رعایت است

کفتا که بر جواز چه داری دلیل اصل　　کفتا دلیل اصل براین بی نهایت است

کفتا دلیل منع تو بود نیز بچاب　　کفتا که ضعف در سند و در دلالت است

کفتا که ضعف را عمل قوم منجبر　　کفتا کلام در عمل و جابریت است

کفتا تعارض هست میان جواز و منع　　کفتا طریق جمع بنا بر کراهت است

کفتا تراخی هست درین امر اندکی　　کفتا امر را بفور چه سنخ دلالت است

کفتا که حکم وضعی و تکلیفیش بکو　　کفتا که صحت اول و آخر اباحت است

کفتا که شرط وصف خلافت مکر لواط　　کفتا بلی بفهم که مفهوم حجت است

پس غلام غدار دید که خواجه اش سر مکابره دارد و پا به اداب
مناظره نمیگذارد پس اژدهای ضحاک نفسش عزم مغاره دماند
و افعی هوسش اراده شکاف قلعه الوند کرد و توپ کل کوش
مصمم قلعه شکنی و تفنک سیاه نویش متوجه کراز افکنی شد
یعنی درفش خباثتش روانه جرم دان و همدان شقاوتش
عازم دخول نهدان و میل فجورش به چستی و چالاکی جانب
سرمه دان و فتیله فیفش با هستکی و بیباکی بسوی مرهمدان شد
و سبنه نوشش رقاص آشنانه و بزم نیم سوخته شهوتش

شلوار زن کاشانه کردید مقارن انزال فاعل جماع از قابل این استماع

می نمود اللهم ای شوخ غلام بطپان های خوشم ست ای مرد الذت کام

بطپان هی خوشم ست اللهم پامال بکن سست ادخال بکن منی انزال بکن

خوب هی کن خوشم ست فتح شد باب دخول باش در وطی عجول

کافتدم خوب قبول خوب کن هی خوشم ست بند درهای اطاق

منما کره براق زین خدا داده چماق بطپان هی خوشم ست

کرت نی شکوه خواجه را بر کوه خوشش آید ستوه خوب هی کن خوشم ست

کو بآن دم زده مار سر سوراخ در آر با بمغاره گذار خوب کن هی خوشم ست

زنگ و نیم زنگ بکن سنگ نیم سنگ بکن این سولنگ بکن بطپان هی خوشم ست

غیرتی منما کار سستی منما نادرستی منما خوب کن هی خوشم ست

زآن چه ناپاک دلوچ زآن شتر آبلوچ زان کمر سیخ فسیح خوب هی کن خوشم ست

کن جماع شتری یا چه الدنک خری یا که چون غول فی خر خوب کن هی خوشم ست

کوش در خدمت من باش در حضرت من بنشان شهوت من خوب هی کن خوشم ست

بده اندسته تبر اندرین لوله مقر کم بزن لنگ کمر خوب هی کن خوشم ست

کارمن

کار من دادن وبس در فتادن وبس کار تو کادن وبس خوب هی کن خوشم ست

آنچه شایست بکن آنچه بایست بکن تا توانست بکن خوب هی کن خوشم ست

کرمرا مخرج ریح هست بسیار قبیح کن تو اغماض فضیح خوب هی کن خوشم ست

لعنة الله علی الفاعل و المفعول کلیهما ابداً عشرتکده

عشرتکده پنجم حکایت خلیفه لئیم با شیطان رجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی افتتح الثناء بحمدک وانت مسدد للصواب
بمنک وایقنت انک انت ارحم الراحمین فی موضع
العفو والرحمة واشد المعاقبین فی موضع النکال و
النقمة قال الندیم هل اللیلة لیلة الرمضان قلت لوطی
بملبولی چرا نکفی شغا لو لیت لیلة الرمضان قال قرأت
هذا الدعا ایها السکران قلت للخطا والنسیان اسمع اللهم
اجعل صیامی فیه صیام الصائمین واجعل فیه قیام القائمین
کفت یکر روز رمضانست کفتم نه بلکه سایر روزان ست لیکن

براهل

بر اهل بزم بی شراب و طعام زمانه سخت تر از هزار ماه صیام است
خاصه بزم جناب ندیم که آب یخ در آن چون وادی جحیم
مفقود الاثر و طعام در مجلس غیر از قرص آفتاب و ماه در نظر
نمی‌آید ندیم را از شرم طاقت طاق حکم با حضار ما حضری اینقدر شد
ماشاء الله چه پلا تا ساق شد پس از صرف آن ندیم حرف خطبه
خواند در میان آورد گفتم فریب ترتیب باغبان مخور ای گل
که آب میدهد اما گلاب میخواهد بسم الله الرحمن الرحیم اول
دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار حی توانا اکبر و اعظم خدای
عالم و آدم صورت خوب آفرید و سیرت زیبا من سنه سیمشم بلد
پچیده لاله لرده غنچه در گل لرایچنده ملعه دبینده ناریک المس بو گلین
سویلمه سوردمک المس سنه تا چنید گادا اشتمه خیر و خارک
اناره کرچک بورده اناره شالک اناره بهشتمه ونک برنه
بهارک الهم کته پی کته زنده گنارک ندیم گفت عزمان قردشی
و بازی کوشی مکن خط بخوان گفتم به بخشید خیال کردم فضول آقا

در مجلس

در مجلس نیست کوش کن بسم الله الرحمن الرحیم یس
والقرآن الحکیم والنجم اذا هوی اقترب للناس حسابهم غیر
المغضوب علیهم ولا الضالین ندیم گفت بکر قاری در هزار است
گفتم الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله گفت بکر مقری بر منار است
گفتم بکر محتسب در بازار است اسمع عند اجتماع الواوین تحذف
الزائدة عند سیبویه خلافا للاخفش ومشهور الصرفیین والجامد
لا یجوز ان یقع حالا خلافا لابن الحاجب خلافا لجمهور النحاة
والمجاز العقلی جائز والکنایة انتقال من اللازم الی الملزوم
عند علماء البیان خلافا للسکاکی فی المقامین والعکس للمتکلمین
عند الشیخ خلافا للفارابی وبعض اهل المیزان سؤال در حرف شی
با مادر نا سلوکی کند علاجش چیست جواب علاجش بجز
شوهر دادن نیست ولا بد فی تدوین اللغة من الاستواء
وفاقا للجوهری واکثر اهل اللغة خلافا للزمخشری ومکیة السور باعتبار
نزولها الهجرة ومدنیتها باعتبار نزولها بعدها عند جل المفسرین

وفی

وفي اقوال الآخرين تغنيا بهاد في ثبوت الهيولى وجزء لا يتجزى اختلاف
عظيم بين المشائية والاشراقية من الحكما وكلام الله حادث
لا قديم عند العدلية خلافا للاشاعرة من المتكلمين والاحتياط
لازم وحكم العقل النظري وظاهر الكتاب صحيحان والنزاع الصغروي
بين الاصولي والاخباري لا عسر في العبادات به حكم لا حرج الا
ما خرج والخيار مشروع في المعاملات بقاعدة لا ضرر الا ما استقر
سؤال مادر زن نادرست را بچه حيله بايد رام كرد جواب
به پهلوي خوابي دخترش ومايرى في المنام ان كان اول
من فصلها من النورانية ما الرؤيا صادقة وخير الاملا عند المعبرين
خلافا لابن سيرين لاختلاف اللغة وفيه نظر ولا يجمع الكيسان
في عام واحد عند علماء النجوم الا عام مولد النبي صلى الله عليه وآله والافلاك الجزئية
للقمر اكثر من ساير السيارة عند اهل الهيئة وزيادة الزوايا لزيادة
الخطوط ولا عكس كما برهن عليه في اكرثاوذسيوس والطلسم
اذا احترق لا ينحل ابدا وفاقا للسحرة خلافا للابرقوئي والكهانة

في عهدنا

في عهدنا غير معهودة والكيميا كالليميا موجودة وفاقا للعلي ابن
مسكويه وساير علماء الصنعة والريميا كالسيميا غير مشروعتين
لكنهما ثابتان كما عن الاسرار القاسمي سؤال حب اهل
دار المؤمنين مال خود را بيشترست يا حب عجايز جان خود را
جواب در سنگ تفصيل ست ام الخطوط نسخ التعليق عند ارباب
القلم وام الحساب علم السياقة وادق المساحة التدويرة
افضل الاذكار التسبيحات الاربع عند المتشرعتين والمناجاتين
خلافا للخراباتي واهل الحلقة من الصوفية واقراب القرب
معدودة عند البهائي خلافا لعلماء العدد والوسعة الجبهة دالة
على وسعة الرزق عند اهل القيافة والمعارضة جايزة عند
علماء الدراية والاسكافان مجهولا عند علماء الرجال وحروف
الاستعلاء سبع والادغام مع الغنة لازم خلافا لبعض القراء وراغب
الشوق اما النوفر الرغبة او لشدة الاحتياج خلاف عند اهله
والملازمة ممنوعة والزراعة افضل اقسام الاكتساب الآن

موجبة

توجه الزوابع الیه اشد و الخلیفة هو البرزخ بین الاستاد و التالف
عند الصنایع والحروف و الکهنة سوار قد یستغنی عنه بالمیاندار
و لا عکس خلافا للبیار علی و بعض اهل الکباده و المیل
من اهل الورزش و السل و الدق فی المرتبة الثانیة عشر
العلاج عند الاطباء خلافا للارسطاطالیس والجرح اذا لم یکن یهلک
فورا فهو مما یعالج عند بعض النجاریه خلافا للجراحین حیث ذهبوا الی
التفضیل و العین بعد برئها من الرمد لا تعود الی ما له الاول
عند الکحالین خلافا لمیرزا کتاب الله و افضل الادیان الاسلام
عقلا و نقلا خلافا للملل و النحل و افضل المذاهب مذهب
الجعفر الصادق ع بالتم و الان خلافا لاهل السنن و فارع
المعما و اللغز ابهام الاسم و عدمه خلافا للجامی و فیه نظر بین
و یجوز الشعر ثمانیة عشر عند العروضیین و فیه تامل و مراتب اعتبار
الرمل باعتبار مراتب بهوته من اللحیان الی الکوسج و الجفر
قیل بوجوده عند غیر اهله و فیه نظر لان فی المستحصل اضطراب
عظیم

عظیم و تعیین طول البلد و عرضه یمکن بارتفاع الکوکب عند المطرلاب
و المقامات اثنا عشر و الکوشوار اربعه و عشرون و مجمع الالحان
عند لبیب و جامعها طنبور و قیل مزمار و لعله الموصوف بین الموسقیین
و الان البحری موجود کما عن السیاحین و الانثی قد تذکرت
لیلة الزفاف کما عن بعض المورخین و تقدیم الشکل المثلث
بالبدوح اشکال عند علماء الاشکال و الظاهر انه قریب بالمحال
و تعیین مراتب العدد اربعة علامات کراتبه علی الخطوط المستقیمه
عند علماء الهندسه چون سخن باینجا رسید ندیم از جا جنبید
همت بر کماشت و چماق خداشناس و واحد بموت ناسپاس را
برداشت و پا را پس و پیش کذاشت کفت بحق قبه بیضا اگر ازین
لوطی بازی و زبان درازی دست کوتاه نسازی بجوه کوزی کنک را
علم کرده از قاب تا قلم از سر تا قدم را خورد خمیر چون آرد و پنیر
میکنم و اگر خطبه نخوانی چون ابریق بحمام و در باغت چون
قایم مقام خواهم فرستاد پس ترسان ترسان پاپوشه بسر
کذاشتم

کذا شتم گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی کل حال والصلوة
علی رسول الله والآل و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم لا ینفع
مال ولا بنون لا سیما الاول المردود والثانی المطرود الذی هو
فرعون وهامان وشداد ونمرود ورئیس اصحاب الاخدود و
علیها النار ذات الوقود اذ هم علیها من القعود الذی فی الهجو
مقصود قال من هذا قلت حمار بلود قال ما الحمار قلت ماله گوش و
سم وله یال دم لا اله من غم وهو با الحمق لم قال عرفه اجلی من
ذالک قلت هو اشقی الاشقیا ودعی الادعیاء وخبث الخبثاء
غاصب حق النبا لیس مستغنی بماء الذاهب من احلیل المخنث الذی
یخرج من بین الصلب والترائب من اجل ورنود من عقیم دولود
من نصاری ویهود اذ کهر کم من کبود قال عرفه حدا انا ما قلت
اکلب الکلاب واثر الاصحاب ودود المیزاب وذباب المنجلاب المسمی
با ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب نظم بیا مطرب که روز
غم سر آمد نگار سیم بر از در در آمد بیا مطرب بیفراز نشاطم

کهم

کهم آغوش شاهد بر بالم بیا مطرب که غم مستأصل آمد صفر رفت و
ربیع الاول آمد بیا مطرب کن طرب ایچ خوانی که شد بهرم میسر پادشاهی
که بام شوق بهرم حجله بسته عروس بخت بر دامن نشسته
که در رزم و مذمت رستم من برزم هجو بخشی حاتم من
خطا گفتم مرا که اعتبار است که فیض از شه دلدل سوار است
چه جامی فیض از آن منبع چشیدم سبک یکران بزیر ران کشیدم
کشیدم تیغ و کشورها گشودم سران را آنجا از سر ربودم
به استنبل چنان تو بی بستم که تبریز و لندن شکستم
چنان بردم شبیخون بر مخالف که گریه صاحب شرح مواقف
نمودم در مذمت ترک تازی با قلیم وجود فخر رازی
زدم بر قوشچی تیر شماتت به پیصادیش شمشیر شناعت
چنان اندر هجا گشتم مجاهد که نالد شارح شرح مقاصد
چنان نظم بهجو اشکر آمد که دود از خاک غزالی بر آمد
چنان فی بهر محی الدین فکندم که چون جرجانش از زین بفکندم

چنان

چنان نظام را کردم تعاقب   که جا خط دست شسته از تعصب

چکردم کرد کز بر راغب حواله   زکور حاجبی برخواست ناله

غرض در هجو کوتاهی نکردم   ولیکن آنچه میخواهی نکردم

بیا مضحک که اینها لاف چندند   بکن مکری که تا مردم بخندند

کلامت کرچه سرتا سر بود خوش   ولی شهنامه در آخر بود خوش

رندان معرکهٔ رندی و لولیان مصطبهٔ دردمندی و کیسه کشان
کرمابهٔ تهناکی و ساسانیان خزانهٔ پرده دری و بیباکی آنچه در حق
سرای قصص دلالی نمودند شخص قصّه که از نوره خانهٔ رسوائی و از
خزانه کرمی و بدهوائی و از خنک خانهٔ بدنمائی برخت کن بقائی پاک
و خناک در آید ازین قصهٔ مضحکه رسوا تر ندیدند که روزی رسوائی
هر آباد و خرابه مردک دائم الجنابه برای غسل کرمابه آمد نعم ما قال
السعدی خر عیسی اکر بمکه رود   چون بیاید هنوز خر باشد سک
بدریای هفتکانه بشوی   چون که تر شد پلید تر باشد غرض بعد از
شست و شوی بسیار در مکان خالی از اغیار آمد قرار ناکرفته که

دنک

دنک دنک لا قیس و شنک شنک ناخیس و دنک دنک ابلیس

بانحس و میبی بکوشش رسید نظم   ناکهان از مهابط ناسوت

زشت روی بنزد زشت آمد   همچه باران تند بر آتش

یا چه سیلی بر وی خشت آمد   یا برک درخت باد سموم

یا ملخ بهر زرع و کشت آمد   نام شیطان نبرده شد حاضر

اسم سک تا بلب کذشت آمد   در نظر چون جوان دلاکی

کاسه و کیسه بمشت آمده   در زمان ورود بر مورد

غضب آلوده بد کنشت آمد   کز مورد دیو شد از دارد

ای بلی ترس از بهشت آمد   چنان ترس بر او غالب

که بر تمان یا بر ریش عثمان یا بسر خر مریدان نخود خویش
رید غش کرد چون بهوش آمد ترسان و لرزان
لرزان نکاه بر آنجوان کرد دید که او را یار ندیم و مصاحب
ندیم شیطان رجیم رانده درکاه کریم است بس فارغبال
خندان و خوشحال بنده دار یا چون سک بر سر دارے

شتافت

ستاف و گفت نظم ای یار دلنواز بکرم خوش آمدی ایصاحب

وصاحب بدم خوش آمدی یا ملقی الخلیل علی النار مرحبا

یا تارک السجود لآدم خوش آمدی ای درد سنی از تو مدادا بیا بیا

ای عید شیعه از تو محرم خوش آمدی ای بانی بنای ستم خیر مقدمت

ای پادشاه اهل جهنم خوش آمدی ای بدترین خلق خداوند آمدی تو

ای بهترین رفیق معظم خوش آمدی در کفر بی نظیر خوش آمد صفای تو

در شرک بی شریک بعالم خوش آمدی رحیم از مکالمات آن لئیم هیچ

اعتنا نکرده رو از او گردانید و بگوشه عبوسا قمطریرا بنشست

پس آن لعین از جا برجست رو برحیم کرد ای رتبه شیطانت

از من وای عرضه عمر بیم از تو وای ملعونیت ابدیت از من

وای مطعونیت از لئیم از تو چه تقصیر و چه گناه نزد تو مجرم و بکدام

نافرمانی و بکدام تقصیر پیش تو مقصرم آخر من همانستم که

آنچه خدا و رسول گفتند خلاف آن گفتم و آنراهی که آل محمد

رفتند من بغیر آن رفتم و آنچه من اطاعت تو کردم

اگر

اگر یکی از هزار و اندکی از بسیار آنرا دیگران میکردند جنت را اسمی

در جمعت اثری نبود با وجود این تعلقها چه تکبر است که برمن می

فروشی و چه نازی است ترا برمن بنگ که مستی یا با هوش

رحیم اندک تبسمی کرد و گفت که آه از یک استغفر الله از پس چندین

هزار گناه دامان از یک الحمد لله بعد از کفران چندین سال و

ماه واویلا از نیم ذره محبت ابوتراب در مقابل دریا دریا غضب رب

الارباب ای پسر خطاب خانه خراب همان کلام لولا علی لهلک عمر

که در منبر چند بار در حضور مهاجر و انصار گفتی پشت مرا شکستی و

دست تدبیر مرا بستی زیرا که همان کلام برهان جلی از برای محبان

علی بر تو بطلان و حقیقت او در مرد ردهور چون نور ساطع کما هو الواقع

واقع خواهد شد و همین مطلب عکس مقصود و خلاف رضای

من است با وجود این رخنه عظیم که در کارم کردی باز توقع التفات

هم داری عجب بیحیائی برو کم شو که هیچ شرم نداری چون آن پلید

این سخن بشنید از کرده ماضیه متنبه و نادم گردید و بساط

معذرت

معذرت طلبید کفت توبه کردم کفت کردی کفت کردم تا چند بسر
این سخن رد و بدل شد لکن رحیم دانست که آن ملعون در این
کلام بی اختیار است میخواهد دروغ او را بر خودش ظاهر کند
پس از باب تمهید مقدمه دست بکیسه کرده از راه بنده نوازی متوجه
کیسه کشیدن بدن متعفن آن دشمن مادرخر الملن شد چون آن
ملعون اینکونه ملاطفت از آن مطعون دید زبانش به
مسائل چند کویا کردید هر یک را جواب شافی شنید نظم

کفت میکویند عالم را خدا است   کفت اُسّ اصل عدم در دست ما است
کفت میخوانند احمد را رسول   کفت ساکت شو که در این خلد سهاست
کفت میکویند عقبا در پس است   کفت انّ الاصل فی الدنیا بقا است
کفت میکویند خمر آمد حرام   کفت اصّیبنا حلیت بکجا است
کفت داد احمد خبر از فلاد نار   کفت آحادی خبر حجّت کجا است
کفت میکویند لوطی کافر ند   کفت باشند اصل ایمان بینا است
کفت مشهور است خوبان تا چنید   کفت کی زینکونه شهرت اعتنا است

کفت اجماعیست بد دارد علا   کفت اندر مدرک آن بحث‌ها است
کفت میکویند ظلم آمد عقابا بد است   کفت اندر حکم خود اندر خطا است — عقلاً
کفت بعد از ظلم کار خیر چیست   کفت قتل ناحق ترک زنا است
کفت در نزدت چه نیکوتر عمل   کفت بغض و کینهٔ آل عبا است
کفت فتوی تو اندر متعه چیست   کفت حرمت متعه و حج نسا است
کفت وطی مادر و خواهر چه طور   کفت لا باس بکن تا اشتها است
کفت حیوانات کردن چون بود   کفت تا خواهی بسر بعد این نا روا است
کفت در حق علی حکمت چه شد   کفت مغضش سهل و قتلش هم نزا است

غرض پس از این مقوله جواب و سؤال رحیم را خیالی با کمال جمالی
در حین خاطر مالی بنظر رسید و بر چیت در دامن او نشست و کفت
وطی غلام ساده رخ نادیده خط   خوش نعمتیست منکر آنست در غلط
کفت هم سیم چه کفت بلی سیم کفت دلیلش چه کفت یعنی چه دلیلش یکدانه
کلّه و چهار دانه پاچه و یکدانه خاشتق در خانچه و یکدانه چیچه در غزنایچه
کفت دلیل دیکر بکو کفت قول بعض تابعین تو کما سیقول

و جایز وطی الغلام الامرد للرجل المسافر المجرد و بقول الآخر و
جایز وطی الغلام فی السفر فی کل حال سیما حال الفقر گفت من
منیکم گفت من ترا اثر نکم گفت تو فاعل شو گفت تو قابل شو گفت تو
مهمانی گفت تو مرد پنهانی گفت تو ریشی گفت تو سیسی
گفت تو بزرگی گفت تو سرکی گفت تو بدهیئتی گفت تو بد صورتی
گفت تو در نظر جوانی گفت تو مرد پشت کمانی پس رحیم بهیئة قابل
مستعجل بر زمین افتاد فاعل با قابل اکار شکل و عقده
در دل افتاد جز طاعت چاره ندید چون شیطان پرست
بود لهذا الاغی بر دست چون لوک سر مست عرعرکنان و جوزنان
آن بابا قاطر بعی بهرچه تمامتر بعزم آنکه لبی تر دماغی بر سر کند مستانه
تاخته خود را بر سر شیطان انداخت غافل از مکر شیطانی
و از بلای ناگهانی و از قضای آسمانی در فکر کار کد زانی شد که قضیه
منعکس شد منعکس السالبة الکلیة کنفسها یعنی زیرین زبرین
و زبرین زیرین شد نظم خود خرس براه می رفتند

خرس بر گشت پای خر گرفت گرد لنگ شسته بر جا کنگ پر حیرت
ریشش بگرفت خواست قاضی خورد چه بیت المال دست او مفتی
از پهن بگرفت آسیا سنگ زیر و بالا شد منصب زیر از بر گرفت
دست نهاده بر زمین ابلیس که زردی دم عسم بگرفت
پس با کمال عره تیزی منتهای بی تمیزی در فرش دسته حمدان
بجانب چرمدان همدان دوانید چه دوانیدن که تجرد ادغال
کلوی مدخول با همه توشمالی گوشمال ملال گرفت نفس نحسش
عازم وسط سوره والتین یعنی اسفل السافلین شد و سوار مردمک
دیده اش از رکابخانه حدقه عزم زمین افتادن کرد نظم هر لحظه
بر زیر اد میکردهی از صدمه ایراد میکردهی شد خر خر افغان آست
هم فرس شیطان است هم خواب پریشان است میکردهی
سر از زمین میزد ناخن بجبین میزد دستان میزد برین میکردهی
نیش چه بشه رگ زد هم مشت بنارک زد هر لحظه گنارک زد میکردهی
اعضاش زکر افتاد حلقش ز صفر افتاد گردن کج و زیر افتاد میکردهی

عازم بسوی جانش قفل آمده دندانش تار آمده چشمانش میکرد ہی
زائل مروت کو آئین رفاقت کو ادر اس طاقت کو میکرد ہی
حلقش بحرش افتاد از حس و پایش فتاد چون مردهٔ فاش فتاد میکرد ہی
معاون این کردار کذار حضرت حیدر کرار صلواة الله علیه و آله
در جوار آن حمام شد شیطان رجیم قرار بر فرار اختیار نمود
قال اللئیم اللعین بعد نجاته لولا علی لهلک عمر لعنة الله علی

الفاعل المفعول

عشر کده ششم حکایت قتل خلیفه لعنة الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی السرور فی قتل شر الخلق فی السرور سبحان اشا هو
البس کل البس و اسلطف فوق کل الطف لایزال لا
یقال فیم هو و کیف هو و کم هو و ثم هو هو الوجود الازلی الابدی
الواحدی الاحدی الصمدی و مالک الملک الخفی و الجلی و ملک
الخصم المرتضی علیه فانقلت الانبیا کلهم من العجم الانبیا

واللم غیر

واللم غیر معلوم قلت اللم قضیة التعادل و مراعات التقابل لانه
وحده فی الشرف یقابل الکل وان کان العکس یقتضی ذالک ایضاً
الا ان اظهار القدرة الکاملة القاهرة و اعلان المعجزة الظاهرة
فی ذالک لا فی العکس لان ظهور اشرف الکائنات فی العرب
من اعظم خوارق العادات و اتم المعجزات فافضل الصلوة
والسلام علی نبی افضل الانام من قال فیه لولاک لما خلقت
الافلاک علی ما علما و آله الذین آل الله و شروط لا اله الا الله
و رحمة الله علی الاحبة طوبی لمن کان علی المحبة ان لم یکن
محبهم ممن لبث مخلد فی الخلد فالخلد عبث و لعنة الله علی الاعدا
مادام اسم الارض و السما والنار مثوی من بر به کفو فا
العرقون جمیعاً فی السقر فانقلت العرب یرتکبون کثیراً من
المحرمات و یترکون اکثر الواجبات فی جمیع الامکنة و الاو
قات لاسیما فی الایام المبارکة کالرمضان و سایر الا
زمان و فی الامکنة المتبرکة کالمشاهد و سایر البلدان و مع
ذالک

ذالک مشایخهم لاینکرون علیهم مع وجود شرایط الانکار فما وجه
ذالک وهل هذا الا تسامح وتساهل في الدين قلت قيل ان مثل
ذالک غير واجب عندهم وفيه ان وجوبها من ضروريات الدين
فان المشايخ العظام مع جهلهم بضروريات الاسلام وقيل
العمل شرايط الانکار غير موجودة عندهم وفيه ان المفروض
في السؤال وجودها وقيل ان ذالک مستلزم الدور والتسلسل
وهما بديهي البطلان وفيه ان الاستلزام ممنوع بشهادة العيان
والوجدان والحق انه لا محالة للتصحيح في المقام فترک الانکار
مساهلة ومماطلة منهم في الاسلام بعد فقال المضحک المضحک
في الة المضحکة الاضحاک اردت قتل الثاني اللعين من فرط حبه
الباباشجاع الدين والقاتل الموصوف عريف العجم و
العرب المقتول شرير الامم فانقلت باسر العداوة والبغضاء
في العجم بالعرب وبالعکس قلت اما الاول فلکون الخلفاء
الثلثة والائمة الاربعة وبني امية وبني عباس کلهم من العرب

واما الثاني فلان قاتل الخليفة الثاني من العجم اقول في کلا الو
جهين بحث والعرب المقتول اصل کل شر واسوء الدهر و
ادهي امر وهو الذي بالبنات والزبر قد فعلوه کل ناس
في الدبر فانقلت ما تلک الزبر وما تلک البنات قلت قوله
تعالى کل منکر فعلوه وقوله عليه السلام غصبوا حقنا معادن
الابن والاتفاق على المعين عند الفريقين والتواتر
المغوي بکلا القسمين فهو غاصب حقهم وکل من کان
کذلک فهو معدن الابنة فهو معدن الابنة اما الصغرى
فلضرورة المذهب واما الکبرى فلادلة المتقدمة واما النتيجة
فلکونها من الشکال الاول وهو بديهي الانتاج اقول
اضحکما لکم في المضحکة يا اخوة قوم وافيه وسوکه اقتمها
لکامل الخلاف لاسيما لصاحب الکشاف ادق با
لعمود راس الراغب الشق بالخنجر صدر الحاجب اطعن
بالرمح اکون جاهدا على الذي قد شرح المقاصدا

احمی عبوساً قمطریر المذہب — عن مذہبی یا سعد این تذہب
حاشا وکلا العیش للمخالف — لاسیما بالشارح الموافق
این المقر فی الوغا یا حلاه — وفی یمینی صارم مہنده
اضربکم بالسیف فی البراز — اقتلکم حتی الامام الرازی
لاخوف فی کرّتکم لی ابدا — وان تکونوا کالرمال عددا

سؤال اسم شیخ ابو سعید ابو الخیر را بر ناف زن حامله بنویسد از سقط ولد ایمن گردد وجہش چیست جواب وجہش آنست که طفل نمیخواهد بیرون آید واسم مشایخ صوفیه واهل خلوه را در صفحه روزگار ببیند والله یعلم نادی منادی من احبائهم فی قوم فرداً من اعداء عمر یقول بعض شرقتش بدرمتی والبعض بوتینه چخم ایله درمتی بعض یقول انتی زمبه من دره وَنِ بِیْ نِیْ بُوءِیکره سؤال اگر کسی عایشه را ام المؤمنین بداند با طلاق گفتن امیر المؤمنین حکمش چیست جواب حکم والا شد که پس از نیت کردن بهت بعایشه پرست ابر در دروازه شهر بیاویزند تا عبرت دیگران شود

الصدق کذب التهجو فی الکلام — ردّاً علی الجاحظ والنظّام
ولیتکم شفقتم النّاقوس — تفضلکم علی ابی القاموس
صوه الذی یعلو عن ابن الآدی — ضحک علی معتقد البیضاوی
شر الذی احرز التاب الاشر — لیصحبه فی النار عالت من عمر
یا ایها القوم اللذین جردا — علی الآدی شوفوا اللذین کفروا
بالتصب والاغماض والبضاء — علی امام اعظم الاسماء

سؤال داداش کوچک با خانم باجی بزرگ بعقد خود درآورد در شب زفاف معلوم شد که عروس قرنا و داماد عنین بوده حکم شرعیش معلوم است که انفساخ عقد است اما در معالجه از پیر استاد در خصوص مرض عروس و داماد چیزی دارید بیان کنید که ثواب است جواب مرد را طریفیل بناف کند و زن هلیله شیاف کند نوع دیگر عنین شانه برش کند و قرنا نوره به پیش کند نوع دیگر داماد برگ چنار و عروس چوب انار بخورد قال الندیم امشب چه شب است قلت واللیل اذا یغشی والنهار

اذا تجلی وما خلق الذکر والانثی ان سعیکم لشتی امشب شبی است
که ز هر سو بزم عیش و بساط طرب چیده و با همه ثوابت و سیار
سرگرم نوای شادیانه و مشغول بچنگ و چغانه است قال الندیم
حیدر بیک بخوان قلت عجب ملا که شناسد ز حیدر بیک قرآن را
قال الندیم امروز چه روز است قلت والنهار اذا جلیها واللیل
اذا یغشیها والسماء وما بنیها امروز روزیست که روشن چون دیدهٔ
محبان و شب تار چون دل مخالفان قال الندیم مکرر غلط
رفتی که سخنانت از قاعده و قانون ادب دور است قلت
عجب صوفی که نتواند تمیز غلط از اغلاط قال این شهر چه شهر است قلت
پای تخت شاه لو کشف و خط خداوند سلونی و من عرف نفسه
یعنی نجف اشرف است قال العطار نجف را فخر بر عرش برین است
که جای عروة الوثقی دین است   امام شرق و مغرب در اینجاست
علی ابن ابی طالب در اینجاست   اگر کعبه چمن بود او گلشن بود
اگر آن آشیان این بلبلش بود   قال الندیم بسم الله الرحمن الرحیم

قل

قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا
قرآنا عجبا یهدی الی الرشد قلت تلاوة سورهٔ مبارکه چرا قال
بجهة دفع جنونی که طاری شد ترا قلت چون شد که بی لیلی مجنون
شدم قال بدلیل آنکه من سؤال از شهر زمانی میکنم تو از شهر مکانی
جوابم میگوئی قلت شهر لفظ مشترک است محتاج است بقرینهٔ معینه در
فهم مراد عند الاصولیین قلت المراد لا یدفع الایراد وفیه بحث
کما قرر فی محله قال الندیم این ماه چه ماه است قلت ماه آسمانی است
قال الندیم ای در راز خود اظهار بدیهی کردن نشاید مگر زمین را هم
ماه است قلت نعم کما قال الشاعر   زماه خود مناز اینقدر ای
گردون در این بحث   ببین اندر زمین ماهی که مه کفش بود
عارش   قال المطلق ینصرف الی فرد الظاهر قلت النزاع هنا
فی الظاهر هل هو القمر الذی کما هو الاظهر عندی او السماوی کما
هو الظاهر عندک سؤال مبارک غلام آقا جواد آمد که غنچه
خانم ده روز است که مبتلاست بعسر الولادة آیا امر مجربی

در خاطر

درخاطر کار بجهة آسانی وضع حمل است یا نه جواب اسامی خلفای
ثلثه را بر کاغذی بنویسند و لوله کنند و در آنموضع معهودش بگذارند
فوراً فارغ خواهد شد قال الندیم اسم اینماه در میان ماههای دوازده گانهٔ
سال چیست قلت این ماه ایلول رومی واردی بهشت فارسی و
مهر جلالی است قال الندیم ماه عربی و تاریخ هجری که اصح و اتم تواریخ
نام نبردی و ذکر نکردی نگفتی که کدامست و او را چه نام است چون
این سخن از ندیم شنیدم ازین کلام مفرح زندان دنیا برای من
گلشن گردید و جهان در نظرم در شب تار روشن شد از مستی
هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم بخندیدم گفتم ای بازی گوش
مکار و ای فضول عیار بازچه کیکست که در شلوار و چه ریگست
که در بازار و چه موش است که در انبار داری بیا نفیت بگیرم ببینم
که چه آزار داری ندیم گفت سخن کوتاه کن بیان اسم ماه کن گفتم
تا باج سبیل بگیرم قسم بریش اسم ماه را ابرم گفت میدهم هر چه بخواهی
گفتم میدهی گفت آری تا چند مرتبه میان من و او این سؤال

و جواب

و جواب شد آخر الامر چون دیدم که از دعوی گزاف و از جادهٔ
لاف بر نمیگردد بسیار بدم آمد از جای جستم و بهر دو دست بر
کمرش پیوستم چنانکه او را از یک تکان از پاشنهٔ پا تا فرق
سرش بر زمین نقش بستم پس بر سینهٔ او از چار زانو بدو
زانو بلکه بیک زانو نشستم از روی غضب نگاه تندی به او کردم
گفتم بسم الله شو تاج و تخت سکندری خواهم دبده ای پدر فلان
دبده کشور باج قیصری خواهم دبده ای فلان دبده گفت ای
پفنگ یا که جفنگ نه ترا قابلیت این مرتبه است و نه مرا قدرت
بر این همه بقول مازندرانی همه جا رخش پادشاه خوبدین خواهش
دیگر کن گفتم مطرب و ساقی و سبو خواهم دبده ای پدر فلان
دبده شاهد آفتاب رو خواهم دبده ای فلان دبده گفت این
از لوطی اجلافی است و با مروت منافی است خواهش دیگر کن
گفتم علم تسخیر کیمیا خواهم دبده ای پدر فلان دبده فهم در فن کیمیا
خواهم دبده ای پدر دبده گفت تو را این مجد هوس است و مرا به

این

این اعطا کجا دست رس است خواهش دیگر کن گفتم
در علوم اجتهاد میخواهم دبده ای پدر فلان دبده حشمت و احتشاد
میخواهم دبده ای پدر فلان دبده گفت مرا در این باب رو
سیاهی است از اینکه این منصب عالی چون نبوت
و امامت منصب اللهی است وگرنه مرا در اعطایش چه کوتاهی
است خواهش دیگر کن گفتم دولت و ثروت و غنا خواهم
دبده ای پدر فلان دبده شوکت و رفعت و بنا خواهم دبده ای
پدر دبده گفت ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود
هستی بخش من خود لات لوت آسمان چل زمین درشتم
چگونه این بخشش با تو بیرزم خواهش دیگر کن گفتم خلد و نار و نعیم
میخواهم دبده ای پدر فلان دبده خط عتق جهنم میخواهم دبده
ای پدر فلان دبده چون سخن باینجا رسید ندیم آهی کشید
از خجالت سر بزیر انداخت و بجوابم نپرداخت پس تیغ زبان
آخته بر وجودش تاختم گفتم ای ژاژخای لب بهرزه گشای

دعوی

دعوی لاف تا کی و تمنای گزاف تا چند تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی آخر تو بر اعطای
چه قادری و من بچه چیز قابلم من هرچه خواستم تو دعوی عجز خود
و عدم قابلیت من کردی گویا باعتقادت من بچه قماریم که شاد
شوم بصدای گردوئی و شاگرد قهوه چیم که سیر و خوش شوم بمنت تنباکوئی
و عاشق مزاجم که ممنون شوم بگوشه ابروئی و مار گزیده ام
که حرفه بدانم دانه لیموئی برو این دام بر مرغ دیگر نه که عنقا را
بلند است آشیانه بعضی از ظرفا مجلس گفتند که یکچیز است که
ندیم قدرت دارد بر اعطایش اما ترا اهلیت نزد او را شغل
خلیفه شاید اقول و فیه تأمل پس از روی سینه اش برخاستم
گفتم ایها الندیم برو از منجمی سؤال کن که ماه کدام و سال چیست
نام است زیرا که من خبره اینگونه امورات نیستم گفت
پس در چه امر خبرویت داری گفتم خبره اینم که اگر پرسی خط که خوب است
میگویم میرزا احمد تبریزی و چاپ کجا خوب است گویم چاپ تبریز

وک

وگه دار مذهب داد گویم قاضی نور الله و گیست طنطنهٔ تحقیقش در شرق
و غرب عالم رفت میگویم محقق طوسی آیة الله و گیست استاد کامل
کل میگویم محقق خونساری و گیست ازهد ازهد و اعلم عصر گویم شیخنا
الانصاری ما سؤال عفت حرم محترم قاضی بغدادی است که خود پس
در خانه او محرم نیست چرا مخدرات دیگر را با او درین کمال عدم
تأثیت جواب غیر غلام سیاه قاضی سود الله وجهه میگوید که خانم
دفعاً للتهمة و اظهاراً للعفة عند القاضی منع حیوان نر در حرم سرا میکند علی
الظاهر و اما در واقع از او چه پلیدتر در صفحه روزگار نیست شاهد براین
مطلب این است که هر کس از آشنا و بیگانه از همسایه دو محانه
در محراب او در اوقات پنج گانه نماز میکنند بغیر از مضحک اول غ الاستثنا
نظر ندیم پس از تأمل کف آنچه ملامتم که کردی نگویم که چرا کردی
و دعایت میکنم که بجا کردی لکن اگر فضل و شرف ظاهر انشا کردی
امید است که عنقریب صله و جایزه از سلطان کشور معرفت
تعیین و فرمان فرمای اقلیم دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین

بستانی

بستانی و اگر اجابتم نکنی منتظر باش که نخل شکوهٔ تلخم در نزد آن بزرگوار
از دست تو چون غزار جرار با بکار چه زهر ماری است بار آورد هم گفتم
این سخنی است که از طریق معرفت و آدمیت حال که مدخلیت
امر شاه ولایت است اجابت دعوه شما بدیده منت مصرع
از دست یک اشاره از ما برون نیاید نظم ترا تاج شعف بادا تبارک

ربیع الاول است بادا مبارک   لبت مانند گل پر خنده بادا
ربیع الاول آمد مژده بادا   اساس عیش بر پا بر ملا کن
نجف را عکس شهر کربلا کن   بباید شهر را آئین ببندی
برغم انف پاشا افندی   تماشا دادن و خوشدل کاظمی را
جگر خون کن امام اعظمی را   جهان آوازه خیناگری را
که شیون آری عبد القادری را   صبا در زبره رد بر گو بیادر
ربیع الاول آمد بار دیگر   روان سوی مداین شو شتابان
بگو چشم تو روشن باد سلمان   برو در شام زینب را خبر کن
که درد کوفه را از دل بدر کن   جهان را سر بسر از حرج غبرا

فرو گرفته

جهان را سر بسر از حرج و خبرا | فزود بگرفته شود عید زهرا
زمین را رنگ فردوس جنان کن | جهان را نو بهان در خزان کن
همایون روزی اندر روزگاران | چه امروزی ندارد یاد دوران
از آن امری که واقع شد در این روز | ز دست قاتلی از بخت فیروز
چه قاتل آنکه بر اهل سموات | کند یزدان بر ایجادش مباهات
چه قاتل خاطر زهرا از او شاد | که او نخل ستم از پا در افتاد
چه قاتل رنگ سلمان بر انتقامش | سزاوار ابوذر احترامش
چه قاتل نازتیغ پدر تیغش | هزاران آفرین بر دست و تیغش
چه قاتل آنکه از فیروزمندی | از او آمد عجم را سربلندی
چه قاتل خسرو اقلیم همت | چه قاتل صاحب دیهیم همت
چه قاتل عقل قاصر در ثنایش | تمام انس و جن بادا فدایش
چه قاتل از هنر ممتاز فردی | میان همگنان مردانه مردی
چه قاتل فعل او مطبوع و مقبول | ز دستش بدترین خلق مقتول
چه مقتول آنکه اندر نادرستی | بود ممتاز در اقلیم سستی

چه مقتول آنکه گر کیدش ندیدی | کجا شیطان به شیطانی رسیدی
چه مقتول ار وجود او نبودی | جهنم را کجا بودی وجودی
چه مقتولی که میکرد مسجل | بر او فحش از اول تا به آخر
چه مقتولی که آید عار از وی | خلایق را هزار ابزار از وی
چه مقتولی که از جلغوزی او بست | هزاران سبحها در بینی او
چه مقتولی که بی حسن ذاتش | ببندی نسبت افعال و صفاتش
چه مقتولی که سالار جهنم | از او گرم است بازار جهنم
چه مقتولی که نزد حق و باطل | بود طبعش چه طبع ستم قاتل
بیا کوته کن سخن را طول تا کی | کلام از قاتل و مقتول تا کی
از این ثیب سخنها زود بگذر | عروس بکری اندر حجله آور

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن له العظمة والجبروت والصلوة
علی من صلی علیه اهل الملکوت والسلام علی آله الذین غاصوا
فی بحار معارف اللاهوت واللعنة علی مبغضیهم لا سیما اهل
الناسوت و علی غاصبی حقهم لا سیما الجبت والطاغوت لا سیما

الثانی العلوب والمناک الملوت لکردد وفیوج بسموج وبجوج
من ترک وبلوج من صحیح وشیوج من خلیق ولجوج من مرند وطبوغ
من علیج وعلوج ما عدادات فروج بل وکل ذی ولجوج من کبر وصغر
من جنود دایر من قبیل ودبیر من غنی وفقیر من قلیل وکثیر
من رفیق وحریر من بشیر ونذیر من عمی وبصیر بل وکل کثیر کبیر
فرد یا بدویا عربیا عجمیا هاشمیا امویا ثقفیا وشیا خزعیا ادیسا
کوفیا او بصریا مکیا او مدنیا بل وکل کان حیا من حمار وخیول
من اسود وفیول من حلال وحمول من صبور وعجول من فسوق
وعدول من کرد وکتول بل وکل کتبه ال من رکاب ومشاة
من نعال وحفات من غواة وهداة من عطاش وسقاة من
حماة ورواة من صفاة وقساة من کماة وحماة من رماة وسماة
من ثغاة وبغاة من عطاة وطغاة بل وکل الکائنات طیبا ام
خبیثا وقدیما وحدیثا وغثا وسمینا وبثوثا وحثیثا سؤال هل
یشترط فیه الترتیب جواب الا لان الاحوط مراعات الترتیب

سخت

سخت آلم شهر دروازه ببست قلعهٔ غم شکستی توب داروئه
زبست قیدی از پا نکسستی رو برن دست بدست که شبت آمد
غارت از پای در آمد عید فتح صف آمد زین بشارت شکر آمد
زین شعف الحمد لله زین مسرت احسن الله زین قضیه لوحش الله
زین من المنة لله زین بشارت بارک الله از لقب حسبنا الله
رباعی براهل زمین چه آسمان کرد نگاه پر شوق شعف
دید زماهی تا ماه در فکر تحیر شده ذکرش ناگاه لا حول ولا قوة الا
بالله نظم خواهم دمی شیطان کشم ای نصرت از یزدان بیا
بو حفص برادر خون کشم نعره زنان مردان بیا دستم نگردد کارگر
تیغی که دارم در کمر ای قبضه ساز ای تیغ گر زود از زرگستان بیا
از سند میخواهم سپر شمشیر از هندوستان ای تیر از چاچی کمان
از ملک ترکستان بیا در کین نحس اکبر ست ای کوکب سعد اصغر
چون زهره زحل مریخ در میدان بیا اندر دم خصم الکنی خصم
از گند و دشمن تنی ای زال بد بری نما ای رستم دستان بیا

دعا

رعنا سوار درکری چون جنگجوی مردزی همچون لجوج ترک شترزن
چون پردل توپچان بیا سنطورزن سنطورزن شیپورچی شیپورزن
طبل دهل ازخود زن نزدیک بانرغان بیا قتل گرازی پیش رو
کی ممکن است از پیش تو کالش تبر بردار کو کودار ازجو جان بیا
عیدست گلهای شعف بشکفته شد از هر طرف ای بلبل الوجد خور
از یزد دارکاشان بیا در بزم جشنم گو بیا ساقی ز آذربایجان
چون شاهد شیرازیم مطرب ز اصفهان بیا ای پارسا شو
رندوش در بزم من پیمانه کش در مطربم زاهدمنش سرحلقه
رندان بیا ای دلنواز آزری ادل بنای دین بیا و آنکه
بکام می بیا هشیار با مستان بیا فارغ ز غم ای غمزده بنشسته
در غم نکده چون خط فرمان آمده مضحک ز طرستان بیا حمله کنان
کین گاه عدها دت و قربت خودان زادهٔ شماتت و
مجروح کنده کان سینه بدکیشان و پرخون کنان دلهای
بداندیشان بتیغ زبان و شمشیر بیان چنین گشته در
عرصهٔ

عرصهٔ میدان جهان و چنین سخن در میان آورده اند که کیفیت
قتل ثانی پلید باختلاف بنظر رسید اما اصح و اشهر در نزد احقر
آنچه ظاهر میشود از بعض از تواریخ معتبر این است که در اوایل
سال هفت سیم از هجرت روزی ان بدترین خلق حضرت
الوهیت با کعب الاحبار در مجلس سرگرم صحبت بود و کعب از حکایات
ماضیه و مستقبل که در کتب سماویه دیده و خوانده بود نقل مینمود
خلیفه گفت آیا کیفیت موت مرا در کتب آسمانی دیده و در قصص
فهمیده که چه کیفیت و در کدام مدت است کعب ساکت شد خلیفه
فهمید که بزنجیر تعیت دست و پای نحسش را بسته و بتازیانهٔ
خبثت بر جواب گفتن او را اشکسته گفت آنچه دیده باید
بر زبان رانی و آنچه شنیده باید بشنوانی و دقیقه مکن که در
امانی کعب گفت نظم چنین دیدم من اندر چار دفتر
که خواهی گشته از ضرب خنجر شکم گردد ترا از کین دریده
ز نوین گردن زهر ای اطهر ز غلت بنده بد [illegible] گر ننگ
که از

که از آزاد مرد است بهتر کمان من که دشمن کشته نزدیک
تو را سیالست و ماه و هفته آخر چون آن ملعون این سخن
از کعب الاحبار شنید بخندید گفت کرا قدرت این است که دست
به اقدام چنین امری کشاید بلکه اراده چنین کاری نماید کعب
گفت آنچه معلوم من بود معلومت کردم تو خواه از سخنم شاد باش و
خواه ملول کلام من از تو مردود باد یا مقبول آن ملعون
در ظاهر چیزی نگفت آثار بانخالش در باطن ترنم این مقال بود
خبر از مرگ دهد کعب چنین یا که چنان است این سخنها بر من چه
خیال است چه خوابی چه خدائی چه رسولی چه حلالی چه حرامی
چه جحیمی چه جنانی چه ثوابی چه عقابی چه بنائی چه فنائی چه نوائی
چه گناهی چه ترازو چه صراطی چه حسابی چه کتابی از نیکو نمی‌آید حرف
دل خود را شد دیگر داقول ایها الکافر الفاجر الترابال لا
یمنع الفرطة و الشعر لا یعرحتبه اکر الغرض آن ملعون بعد از اخبار
کعب الاحبار زمام اختیار از دست نداده آماده نفس الامر

سموم

سموم موت بر شاخ برگش وزیدن گرفت سخن کعب از نظرش
در نیفتاد لیکن گیتی به تسلّی قلب خود اعتقاد بگفتار او نداشت
بلکه اصرار بلیغ و انکار داشت نظم کعب از کجا صادق بود سوتش
چه پروای چه قائل کجا معقول چه نفرین چه زهرای چه کعب از
کتب گوید خبر توراة انجیل چه انزال چه ارسال چه داودم چه طغرای
الیاس چه ایوب چه ادریس چه ایوب چه اسحق چه الیاس چه یحیی چه
عیسی چه موسی چه آنها چه قران باطلند اینها چه احمد مدعی بلیغ چه
انذار چه آدمی چه اسلام چه ایمان چه آیات چه احکام چه تصدیق چه
معراج چه انعام چه اسرا چه اعراف چه یس چه فرقان چه والشمس چه
واللیل چه یس چه طه چه الغرض پس از چند روز دیگر روزی در مسجد
پیغمبر صلعم با جمعی از انصار و مهاجر نشسته بود که ناگاه خجسته جوانی
چون بلای ناگهانی و یا چون خشت آسمانی و یا چون عزرائیل
ثانی وارد مسجد شد کعب نظم ظلم مولا مراد داند آخر سوی
ای جانشین پیغمبر من غلام مغیره ام مظلوم چه مغیره کافران بدتر

ظلم در

ظلم در کیش او بود معروف　　عدل در پیش او بود منکر
رحم اندر دلش نیافت قرار　　شرم در چشم او ندیده مقر
داند افسانه نقل هر شب　　خواند افسون حدیث هفت سقر
کس چه او ظالمی ندارد یاد　　کس چه من بینوا نشد باور
صید شهباز خواهد از عصفور　　پر سیمرغ خواهد از شپرهٔ
قوت پیل خواهد از پشه　　کاه خواهد ز کوه سنگین تر
بیضه جوید ز مرغ بیضه نشین　　طیر خواهد ز جوجهٔ بی پر
بود معروف در بلاد عجم　　که عرب زادیست بد اختر
خود بدیدم هر آنچه بشنیدم　　هر چه گفتند بود افزون تر
الحذر الحذر ازین (آن) مولا　　الامان الامان ازین سرور
ده چه فرماندهی کز اوست بلند　　الغیاث الغیاث زمان بر
عبد تحت شه آیدم اکنون　　جانم از ورطهٔ هلاک بخر
یا که عتقم نما ز بیت المال　　یا بگو حرص را کند کمتر
داد من ده دگر نه من رفتم　　سر زده پا برهنه ز شهر بدر

یا ملازم

یا ملازم شوم بدر که تو　　تا که دیوار بشکند یا سر　آنملعون گفت
ایها العجمی دیگر چه میشود گفت الخلیفه مولایم مقرر کرده که هر روزی
یکدینار طلا از کسب خود باو برسانم و نفقه ام را خودم بدانم و این
امر بر من بغایت شاق بلکه تکلیف ما لا یطاق است زیرا که از شغل و
مزد من زیاده از نیم دینار بدر نمی آید پس از عهدهٔ یکدینار و نفقه ام
چگونه بر آید بفرمائید یا مرا آزاد نماید و یا مکاتب فرمائید یا این
در تخفیف در امر مقرر بر ذمی من کشاید چون خلیفه این برا شنید
رو بحضار مجلس کرد و گفت این غلام باید مهارت در فنون کثیره
داشته باشد که در مقاطعهٔ هر روزه اش اینقدر باشد مجلسیان
گفتند که بلی چنین است نعم ما زعمه الخلیفه و ظنه صواب و اما غلام
در دعوی خود صادق است چون خلیفه اینکلام را شنید در صدد
این بر آمد که بر سبیل وعظ و تخویف و انذار و استفسار امور
سؤال چند نماید و جواب بشنود نظم　گفت بر عبد از موالی
طاعت است　گفت هر تکلیف قدر طاقت است　گفت دارم من گمان

مرد

مرد بدی گفت سوء ظن بد اندر ملت است گفت امر خواهد را
واجب بدان گفت وصفش در وجوب سنت است گفت بر مأموریه تکرار کن
گفت بر منهی عنهم کرده است گفت فوری تو امر سید دان گفت استعمال
در ماهیت است گفت کر مردن کند امرت بمیر گفت اخراج زعرف عادت است
گفت مولاهم گوید کن عمل گفت تخصیص درین کلیت است
گفت غیبت میکنی مولات را گفت آری چون مباح الغیبت است
گفت او را متهم کردی بظلم گفت کر عادل بگویم تهمت است
گفت مشهور است بد باشد عجم گفت آری بر خلافش شهرت است
گفت اجماعی است خوبی در عرب گفت اجماع شما کی حجت است
گفت با خانم مکن هرگز زنا گفت واعظ خود چرا در غفلت است
گفت معلوم است چه شد حکم لواط گفت حکمش در شریعه حرمت است
گفت بر این مدعایت کو دلیل گفت اول نص و ثانی سیره است
گفت منصوص ار که سیرت از کجان گفت این از احمد آن از امت است
گفت فعل من به تجویزش دلیل گفت تجویزش بلا شک بدعت است

گفت

گفت کردم متعه زن در احرام گفت اصحاب با جلالت است
گفت در این دین چه دیدی معجزه گفت این قرآن که دست امت است
گفت قول کیست پس از احمد قبول گفت قول آنکه اندر عصمت است
گفت عصمت در کدامین خاندان گفت اندر خاندان صفوت است
گفت لازم نیست عصمت در امام گفت بی عصمت خلاف حکمت است
گفت لازم خلق را نصب امام گفت این منصب ز رب العزت است
گفت هست خصم شیطان تا بکی گفت تا گردن بطوق لعنت است
گفت لعنت میکنی ابلیس را گفت دردم آشکار خلوت است
گفت چون افلح برم گم بیا گفت کی زنگونه کارم زحمت است
گفت آیا عارفی صدیق را گفت آری چون تو دور از رحمت است
گفت منما آشنائی با علی گفت با بیگانه اش هم الفت است
گفت خوش سرمایه فردات چه گفت حب مصطفی و عترت است
گفت بدترین اعمال چه گفت ترک و غصب حق حضرت است
گفت از این حضرت ترا مقصود چیست گفت آنکس کرده ایش مدحت است

پس آن

پس آنملعون ازل و ابد از اعتقاد آن غلام نکوفرجام بسیار
برآمد بانگ بروی زد که ای عجمی بیخرد و خود بنده را نرسد که شکوه
از خداوند خود نماید برده هرچه مولایت میگوید بشنود و اطاعت پیشه و
از غضب و سخط خلیفه اندیشه کن چنانچه من بعد الیوم در شکوه بکشائی
و هرزه کی نمائی بتازیانه بلکه بتیغ تادیب بلیغت نمایم و دمار از روزگارت
بلکه از پایت در آورم چنانکه قصهٔ تو گوشزد بندگان دیگر شود که تا
کسی متعرض شکوهٔ مولائی خود نشود پس آنجوان غلام باکمال یاس و
حرمان چون رحمت از آن شیطان ردکرد ناچار بکار خود روانشد نظم
خواجه ام پیشه باشد لیک برابر خلیفه بدتر از او دست ظلم
نزد مردار از تعفن کج نزد شکوه چوه بدتر از او نیست بعضی از
حضار مجلس گفتند ای خلیفه این غلام شکایت میکند به اکثر از هنر
هنرمند است خاصه در فن آسیاسازی مهارتی عظیم دارد اگر صلاح خلیفه
باشد آسیائی فراخور حال برای طحن طعام عمله بیت المال بسازد
خیلی مناسب بلکه واجب است آنملعون چون این بشنید او را

نزد خو

کو و در فن آسیاسازی مهارتی دارد گفت آری گفت

نزد خود طلبید گفت میخواهم آلات فراهم آوری در فلان موضع بنای
آسیاسازی کنی و قیمت و اجرت عمل هرچه میشود از بیت المال
تمام و کمال بستانی غلام گفت بله اگر که نظم برایت بسازم چنان
آسیابی که در شرق و غرب افتد آوازه او در این عرض مدت تمام طرفه
طرفه که حیرت شود مطرح تازه او چنان آسیا تو را سازم که گردان
شود الی ابد ورد دروازه او کم آسیایت بجای محدد که عقل عاجز
آید ز اندازه او آن ملعون از این کلام ارادهٔ قتل خود را استشمام نمود
و گفت هذا العجمی یهددنی بالقتل حضار مجلس گفتند از او چه بر میآید از
او چه کشاید پس غلام بکار رفت و میگفت نظم پیش فرمانده و بس اثر
هرچه کمتر زدی بود بهتر عزه تیزی کند لکد آرد کر نمی دست خویش بردم خر
چون خواجه اش شکوه اش را به ابدار الخلافه شنید از غضب او را عذاب
شدید کرد و امر بمضاعف او را مضاعف ساخت و اما آنجوان بعد از
شکوه کردن نزد خلیفهٔ نامهربان از شر دلی کینه آن شر دل را در
دل گرفت و در صدد قتل او برآمد لیکن این امر عظیم با دردش

نمیآمد

نمی آمد زیرا که رعب و مهابت آن ملعون چنان در مردم جا کرده بود که
وصف نتوان نمود تا آنکه شبی قطعۀ حدیدی در کورۀ حدادی گداخته که
گرگکی بسازد پس آن حدید محماة را از کوره در آورده چکوش اول که بر
سرش زد صدائی از آن حدید آمد انا الله قتل عمر ابن خطاب لعنة الله
همچنین تا سه مرتبه پس غلام سجدۀ شکر بجا آورده قلبش اطمینان گرفت رفت
پس صنعت گرگک را با نهایت خورسندی باتمام رسانید و دانست که
این امر خیر از او خواهد بانجام رسید پس گرگک را همچون جان در آشکار
و نهان روزان و شبان در زیر لباس خود پنهان میداشت و همواره
منتظر وقت فرصت بود تا شب نهم ربیع الاول که شب عید محبان است
در مسجد رسول در یکی از زوایا که محل تردد آن نامقبول بود کمین گاه
ساخته با همان گرگک کذائی پرداخته نظم بنشسته شیری در کمین روباه
غران غضبناک اندر کمین گاه خندان و خوشدل او با غافل از تیر قاتل
کاندر سر راه میگفت یا رب توفیقیم ده شاید که گردد کارم بدلخواه
دل پر زبیم است دشمن عظیم است یزدان کریم است الحکم لله خواهم ز ظفر

قتل خلیفه از عزم این کار آن غول لعین القصه تا فجر کاذب الغلام صادق
انتظار آن کذاب را میکشید که ناگهان آن ملعون بطریق شبهای
سابق با همه جفاجهای متوالیه متلاصقه تجدید وضو کرده عازم مسجد شد
دامنش را گرفت شیطان گفت که کنون میشوی قتیل مرد سگ
گفت همچو فرعونی غرق گردی برود نیل مرد گفت لاتقیس میخوری زقوم
بجای آب سلسبیل مرد دست غم زد بفوق الخناس که شود شاد
جبرئیل مرد روح بوبکر در جهنم گفت اوستان را مکن ذلیل مرد
آمد از بوعبیده در بر او ناله که من ترا خلیل مرد پس سعی بر
تمام کرد غافل از حکم قضا و قدر روانۀ مسجد شد و رسید بکوزنی که
منتظر ابولؤلؤ خجسته سیر بود پس ابولؤلؤ دید که شکارش در دام در آمد
در جا است شکر خدا را بجا آورد گفت بسم الله الرحمن الرحیم نصر من
الله و فتح قریب ناد علیاً مظهر العجائب کمک بغیر تو نکنیت یا علی
مددی پس تیغ آبدار کشید بعزم باد دادن خاک دار الخلافه چون
سپند از روی آتش جست گرگک حوالۀ شکم آن ظالم لئیم نمود که ناگاه

آواز یکش یکش از ملکوتیان و بزن بزن از ناسوتیان چون
جنیان بلکه خطاب اقتل اقتل خداوند عالمیان بگوش هوش
آنجوان رسید نظم کفت واجب او که بنده من این بود ننک
ممکنات یکش ملک الموت کرد تربصش که حیاتش تا ممات یکش
بو البشر کفت چون تو فرزندی نزاد آبا و امهات یکش جبرئیل امین ز
شادی کفت که تا قطعش از حیات یکش در جهان کفت احمد مختار
بجهنم بده برات یکش بانک اقتل رسید از حسنین آمد از حیدر
التفات یکش کفت زهرا هلاکم ار تنمش خلق واده از او نجات یکش
روح شمک بعالم ارواح کفت کای انس و جن نداب یکش پس تیغ
خون ریز را بر شکم آن بی تمیز زد که تا دسته فرو رفت بیک قوه تیغ
او را الایعنی شکم او را در پهنای از الف کز لک صورت لام الف لا
کرد پس صیحه زد بر زمین افتاد رو بعالم بیهوشی نهاده غلام پس از انجام
کار او سه زخم غیر کاری دیگر [illegible] زخم کاری او زد از روی مشیت
مستاقرار بر فرار اختیار کرد دوید تا خود را بملجأ المضطرین حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین رسانید و صورت واقعه را بعرض رسانید دید آنچه دید
کیفیت آن در عشره دیگر ان شاء الله مذکور خواهد شد القصه آن مجروح خسته
آهسته آهسته بهوش آمد خود را چون کرد از تیر خورده در خون طپیده دید شکم
خود را چون پرده ناموس خود دریده دید آهی کشید بزبان حال ترنم این
مقال کردید نظم کفت با آه و فغان سوزه شد دای شکم بودش این درد
زبان سوزه شد دای شکم دستم از کار بماند پا ز رفتار بماند سر دیوار بماند
سوزه شد دای شکم بر هم خوار شود تنفذم راز شود افلح کار شود سوزه شد دای شکم
عاقبت چو نشده ام نجف داودن شده ام غرقه در خون شده ام سوزه شد دای شکم
بو الحسن شاد شود قنبر آزاد شود بله متعدد اد شود سوزه شد دای شکم
کرد بیچاره مرا نفس آماره مرا شد شکم پاره مرا سوزه شد دای شکم
نیست آگاه کسم که شود دادرسم اندر آخر نفسم سوزه شد دای شکم
عمر را ما حصلی نه برای عملی غیر ایذای علی سوزه شد دای شکم
تف بر این ریش سفید که برادر [illegible] اید دید سوزه شد دای شکم
چون بزدم در به شکم خوردم آخر به شکم زخم خنجر به شکم سوزه شد دای شکم

جراز

خبر از کیف و کم ز وجود و عدم　که برد در حرم سفره شد ای شکم
بادمیران بوزید طایر عمر پرید　ملک الموت رسید سفره شد ای شکم
قائم بر زبرست که تیلش عمر ست　بوالعجب بر زبر ست سفره شد ای شکم

عزنکده غم جهنم رفتن خلیفه رحیم　بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الستاری والشکر للباری والصلوة علی النبی الغاری والسلام
علی آله الحواری والرحمة علی المحب الداری واللعنة علی العدو الناری
قال الندیم حاصل تحصیل چندین سالهات عکس علامه کند جهالات
ابد دار از خرد فدار آناری کفتن نزد در سول اغاری خواندن
نشاید قلت الیس الله الناری بلسان الترکیه والرسول هو الغاری
فی لغة العربیة لکفایته ادنی ملابسة فی النسبة عندهم قال انشدک
بالله لم حمدته وشکرته قلت لفضایل نعمائه وفواضل آلائه قال بل
یکون لها حد قلت لا ابدا قال ای نعمة اعظم من بین النعم قلت
الوجه عقلا خوف زوال النعم قال انها اعظمها بحیث لا یتصور اعظم
منها قلت اعظمها ما خلقنا انثی قال مع ان هذا الوجه مردود

بوجوه تعل وجه اعظمیتها ان الانثی نصف الذکر فی المیراث قلت لا بل
الوجه هو ان الانثی کل الذکر فی النکاح لان حالة الانتقال والوقوع
تحت الرجال من ارذل الاحوال خلافا للقضاة من العامة والغواة من
الشیعة سؤال اگر شبی را مهمان عزیزی برسد مهمانی بزرگش چیست
جواب مهمانی بزرگش این است که بچه امردی برای مهمان بیاورد
چنانکه چنین مهمانی کرده اند بعضی از سلیم الشعار ادر غزل با طنطکی
مهمان معذرت جسته از آن در طی سلامت رسته اقول فی الاستدلال
تأمل اما ای خام طمع مباد ا به بچه مهمانی بردی زیرا که هنوز دست
بجایی بند نشده سر رخی بید اخواهد شد قال الندیم هل وجدت اعظم
مما ذکرت من النعم قلت اعظم من ذلک بانه ما خلقنا حمارا
قال مع ان هذا استلزم تخصیص الاکثر اذا غلب الناس عامی بعد
اهل الکلام قلت انت بعید من المطلب اذ المراد به ما کان فی
تحت شدة المکاری من العرب قال وسلم هل وجدت اعظم منه
قلت اعظم من ذلک ما خلقنا کفارا قال مع ان فیه اشکال

مشهور هل عرفت اعظم منه فتدبرت مليا وتفكرت رويا وتاملت جليا
فتذكرت قلت اعظم الاعاظم في النعم انا ماكنا من الغويين للابرتين
بل نكون من الامامتين المكرمين قال النديم اي والله قد اصبت
قد جعلت فداك فقد صدقت طيب الله فاك هذا اعظم لايتصور ما
فوق في ذالك نظم

بر و حمد خدا کن تا توانی — که دشمن نیستی از دوستانی
بدل گشتی آخر از هر کذاری — که دردی بغض یار غار داری
ترا سینه ام در گهر شد — چه مالامال از بغض عمر شد
تر الطف خدای جان نواز است — چه هجو تو به عثمان جانگداز است دلنواز است
نقد گر کشی تو بکری قبولت — عذاب سرمدی گردد طبولیت
گر از حب عمر جنت برندت — ز بغضش از جنان بیرون کنندت
برو رنج رو که ان رنج نه زیست — چنین رنج بار چندین تهمت است
بدوران وای ذنبت وای دینت — اگر عثمان امیر المومنین است
دلت چون چشم دل پر نور بادا — دو چشم خصم مذهب کور بادا
نمیگویم سخن از کوری دل — که این نفرین بود تحصیل حاصل

بدل کوری

بدل کوری اوش ها هست — که بد خواه امیر المومنین است
برادر زندیق سک صدیق اقم — دیگر قا زورون فاروق اعظم
برشتی شهره فیما بین امت — همانرا خوانده ذوالنورین امت
بخندان است مضحک طعن ایشان — که از خامه کسی تحریر نتوان
چه کافر ماجرا کینه ورزان — تمام شان بیک تیر زنها سر زن

قال النديم متوجها الى العرب ايها الاخ العرب قد سمعت ان في مدينة
الرسول اجابت جراحته من عجمي على عربي فمضى اسئلك من هذا المجروح
فلما سمع ذالك العرب انبسط وتنظرت وتغوط وترقص وتقسقس قال
ديوث موت عليه لعنة الله واذ مات عليه نعمة الله قال زدني بيانا
يا اخ العرب قال مضى فاجر لئيم وقضى كافر عظيم قال زدني بيانا قال
مات الثاني وفات الجاني قال زدني بيانا قال تبت يا عجمي ملعون لذا
انا ما اقدر ازيد من ذالك للتقية قال النديم ايها العرب المعروف
بسوء الادب لم تستحي باكم مكشوف العمر لعن الله اشراركم افلذكم
العصبة ليس شغلكم قضا حوائج احد من المسلمين وانما شغلكم
التضرب

التفرقة فی العقائد والبساتین قال الندیم متوجها الی الترکستانی الله
قرداش تاری سغلق پیغمبر حفظ ایلسن بو کیمدر پر خنجر در بدن فارغ نیه تیلب در
کفت بو بیوک ایندر ایش درین تنکوز در قال الندیم کفت جهنم سن
پر خورده بلمری فتوجه بعد ذلک الی اللاری گکو کر که در پرت داروا ح
دالکت بکو که زخوش زیدن نوش چه کفت یک سکه کپه قال الندیم
زدکم بو چره یرانی فتوجه الی الهندی فقال صاحب این کرایه پیت
پاتیس ابو سو پره که داد کلیط پیت قال الندیم فرود کجا کی روغن کره
شیر برنج بازار بر تو حلال نه مانند رانی کر بسیار بر تو مباح نه بغاری
که هیچ نمیدانی فتوجه الندیم الی الشیرازی قال کاکا درست بکردم جانم
تازه بگو بکن این زخم خورده کیست کفت کاکا جان گویند هرزه را
کشتند ندیم کفت بنابراین باید در تمام سال هر روزه عید باشد زیرا که
هر روزه چندین هرزه کشته میشوند شیرازی کفت قربانت شوم زیاده از
این نمیدانم قال الندیم ای جنده کش داییم بکن لحاف در انداز
چاچول باز اکر در دکت سعدی بدام آرمت خوب در زیر

چوب بادام آرمت برو فتوجه الندیم الی الاصفهانی فقال داداش
اصفهانی خدا بدور این زخمی کیست کفت جان داداش این مادر بخطات
ندیم کفت نامش چیست کفت راه نمی برم ندیم کفت یک آتش ملکا رت
خوب میدهم که هرکز از کاشه دا ایرت نخورده و خار سوپت نخورده
وندیله بودی و یک سشله بر بانیت بدهم که در سفره برای شوی زنت
و خواجه آ نخورده باشی کفت بردار داغ بابا اگر هزار هیچه نویدم بدهی
نتوانم زیاده کفتن زیرا که راه نمیبرم قال الندیم ای بی نور مغرور بمال
دنیا مرد ربلباعت مشهور تو آن نیست که با خواجه آ از کنگ لبود
بابات از سر که چقدر سقط کرده اند برو که در شب جمعه اگر در تخت
فولاد یا رسول الموش بکر آرمت دادت را بوش رسانم فتوجه
الندیم الی القزوینی فقال داداش قزوینی تو را بد خوف میدهم که
یافتی این خمی کیتش کفت میگویند که بابا بزرگه سب و نمدی هم لشش
کفتند دیکر ندانم قال الندیم شاهزاده حیثیت بزند تو که هیچ ندانیش
فتوجه الی المازندرانی فقال برد برار با کل بته پربیته چا بلاکه

تودکته م کتوم کته نخابه این کوته کوته ازنک این کته منه خیره غارک
باوه این کی زخمی بکته نظم تفنک چرمموی کی برد کونک کودارتیر
بنکوچی برد فرنکی باروت بچل پی برد تماشی تفنک بی چچی برد
کفت برارجان ریش کرکله جان ته بلا ندرج بکردم من چه این
کی که زخمی تنک منک شنابه کته وزارخیته قال الندیم ای شغت مانند را
ای کج کی خوار چه ندندی اماره رسوا رسوا بکردی ته پارچه مه کرد بلای
ته سر بیارم که آسمان استاره را تیا اتیا شماری وکاری کم که لنک
درباکل جار وکر چلک کی در سر جار نکرد بو فتوجه الندیم الی الخز استانی
فقال عمو خراسانی قسم بالکو ریش بابای شما که در میان شما بهم
رسد چون دردم من مزاره شل کوذ خرتر ماس منه که این زخمی چه نام
داره کفت ندانم اما اینقدر دانم که بدجانوره کفت راست کفتی فلیت
داکن اکر دل بری مرغ ما شو نشوه جانمره فتوجه الندیم الی سایر
الفرق من اهل الملة والحقة فلا یثمن ولا یغنی شیأ فتامل فتمثل صورة
المجروح فی باله داالطبع عکس صورته فی مرآت خیاله فاتی بسد سئوال

منه من حاله فقال ایها الجنی الطیعن وایها المجروح اللعین ایها الخار
فی الدنیا والدین من انت فقال علیه لعنة ذی الجلال علی الاتصال
بلسان الحال فی جواب السئوال نظم منم دشمن پاک پروردکار
منم دربدی تالی یارغار منم در همه نقصهای مثال چه ذات خداوند اندر
کمال بدآنها مغلول از دست من بود کونیک منصب پست من
منم انکه از پشت در روز شب کم که خدا صد هزاران عذاب
بود عاجز ابلیس در بردمن هزاران چه او دست شاکرد من
چه فرعون از کوی من خاک رفت زاغوایم انّی انا الله کفت
چه شداد با من دمی راز کفت کرد دکان در قبال خدا بار کرد
به نمرود یکذره کفرم چه بود از آن ادعای خدائی نمود
منم کفو محض و منم جهل کل کتب الکذب عدوی رسل
بود شر ذاتم بوجه جلی مقابل بخیر و جمیع علی
ز دریای کفرم اکر قطره رسد ما سوا را از آن بحر چنان کفر
اینان شود مشتهر کز ارکفو ابلیس مشهورتر خدارا چه من دشمنی نیست

کس چه حاصل مرا نیست از دست رس ولی دین اورا بهم برزدم
شرر در نهاد پیمبر زدم به آل پیمبر من ظلم کیش نمودم ستم آنچه
دلخواست پیش باتباع گفتم که از ید کنند هر آنچه از ایشان
برآید کنند منم انکه بنیاد من بی بناست پدر در پدر نطفه ام از
زناست منم پور خطاب نام عمر بظاهر ولی نامعین پدر همه عیش و
عشرت که بینی عیان میان خلایق بکون و مکان سراسر همه از
برای منست عروسی خلق از عزای منست مجروحانیکه مرحم زخم
ایشان مجروح شدن اهل ستم ست و خونین دلانیکه شفای سینه
ایشان دردمندی پدر دان عالمست و بهشتیانیکه انتظار ایشان
محتضر شدن اهل جهنم ست و جان بلب آمده کانیکه جان جان
دادن دشمن بهیته هستی در غالب ایشان روح مجسم ست نقل
اول روز آخرت خلیفه دویم را که ولی سیم و عدد چهارم و منافق
پنجم و تابوت ششم و مخلد و دویم تا هفتم و مطرود اول تا هشتم ست
در روز نهم ربیع الاول که رفو کننده برخی از دهم محرم ست باستعانت
دوازده

دوازده امام و چهارده معصوم چنین معلوم کرده اند که چون خلیفه ثانی
در سال بیست سیم هجرة در شب روز مذکور در شهر مشهور نزدیکی خانه
خدا یعنی مسجد رسول از خانه خود در رد به تیغ ابولولو باستعانه
آه سحر خیزان چون گرازی زخم خورده میان خاک و خون غلطید
زنده بمرده در وقت سحر تا صبحدم افتاده بود چه صبحیکه مرصع از نور
رو سفید چه صبحیکه شاه باشش عید چه صبحیکه روشن چو رخسار
یار نسیمش معطر چو مشک تتار چه صبحیکه او میوزد هر دمی نسیم طرب
نغمه خوشی چه صبحی که او یافته مه هلال چه صبحیکه شد غرة العین سال
القصه چون صبح سعید طالع شد آن لعین بهوش آمد خود را در آن
حالت بگریستی از زار چون قحبه بازار گریست نظم کهی مانند
سگ بیز بیز میکرد کهی از خشم دندان تیز میکرد کهی میگفت کای
شیطان کجائی بیا بنگر مرا در بینوائی کهی میگفت کای یار گرامی
چه سگ در مسجدم کرده غلامی کهی میگفت کای اطلح کذاری
سر و قسم که در ماتم تو داری کهی گفتا مگر قنفذ بجوابت
که بود ویش

که مولایش چه سگ در منجلاب است / کهی کفت ار ابولؤلؤ به پشم
نکردد کشته پس کو ریش بر پشم / درین اثنا آواز یوسید فوج
المؤمنین نعره و بانگ البشاره و نفیر الفرح الفرح و غوغای
الیر در الیر در بکوش جهانیان بترغیب تهنیت عید رسید کویا تحریص
کننده میکفت نظم / روز عیش و طرب اهل جهان امروز است / بهترین
اوقات زمان ما امروز است / نیست قدر شب قدر بقدرش بی قدر
شب قدر است چه جشن و چه جان امروز است / مرد از دخمه بر آورد سر این کشتنکر
که بقتلش شعف زنده دلان امروز است / کر ازین باده شوی مست اجر حلال
واده مستی هر پیر و جوان امروز است / لب بخند آنچه تواند نمکین این خند
مرتع بغنا شو که زمان امروز است / نطق کو نقل کند قصه که غم را ارد
کوتاه ها کن تا که توان امروز است / شوخ را مست بی پرده کی و عربده کو
سنک را کو که رقص کنان امروز است / من نکویم که چنین تا که چنان کن رفرح
تو نظر کن که چه در کون دکان امروز است / هر تر و خشک که آید بزبان بر کو
که رضا صاحب تیغ و زبان امروز است / تا مقید ذکر امروز کند جلغوزی

کون شده بطلق و بکسته عنان امروز است / سائلی کفت که ای قوم چه عید است کو
آسمان تا بزمین تنگ چنان امروز است / کفت مضحک بفضولی که عیاشست این که
عید زهر است چه حاجت به بیان امروز است / شوال می رسد که هر روزه
در هجدم در دو مرضا کم میشود جواب از برکت صبح نهم ربیع الاول جمیع
مجهارا تاثیر نفس عیسویست الغرض چون روز فیروز چون چشم
محبان روشن شد مردم از اطراف رسیدند در جنب مسجد کرد
دیدند که جراحتش نمک زخم دوستان و مرهم جراحت دشمنان
اوست و ها لکی دیدند که هلاکش نجات ده اهل آسمان و زمینست
پس خرمیدانش که مخنث بر در زنان و موی ریش کنان وا
خلیفتا کویان او را یک کشتی کرده بخانه اش رسانیدند سوال
در سرکین سگ موی هویداست سرش ناپیداست جواب در موضعیکه
عمر مجروح نهاده بود عثمان ریش خود را کند سگی خون عمر را که مخلوط
بریش عثمان شده بود میل نمود از آنوقت تا بحال در سرکین
سگان مو پیدا شد که یادگاری آن زنا بزرگوار است القصه اشرار

مهاجر و انصار میآمدند و او را وداع میکردند بهمین منوال تا ماه رزوکید را ند
در روز دو یم که اثر موت در او ظاهر شد پسر او عبدالله که عبد شیطان بود
حاضر شد در خلوت از او سؤال چند کرد و هر یک اجواب شافی شنید

گفتا که اصل سنّت از خدا بود   گفت که غیر سنت نه خدا بهر ما بود
گفت اصل در زنا چه بود حکم آن بگو   گفتا که در اباحتش اجماع ما بود
گفت اصل در لواطه جواز است یا که منع   گفت امر من دلیل بر این مدعا بود
گفت اصل شرب خمر حلال است یا حرام   گفتا که حل موافق اهل بقا بود
گفتا که حکم وطی محارم بگو بمن   گفتا که سیره ایست ز اسلاف ما بود
گفت در شراب طعام اصل است حل بگو   گفتا بلی اگرچه حرامی نما بود
گفت اصل در تصرف اموال غیر چیست   گفتا اباحه گرچه نظن ادا بود
گفت اصل صلوة و زکوة جهاد و حج   گفتا که حرمتست که هر یک ریا بود
گفت این اصول را شوانم عمل نمود   گفتا که هر زمان که توانی بجا بود
گفتا که کار خیر تو اندر زمانه چیست   گفتا که خیر دشمنی مرتضی بود
گفتا ملامتت چه ثمر کرد بهر تو   گفتا ثمر مذلت آل عبا بود

گفتا باعتقاد

گفتا به اعتقاد تو اصل فساد چیست   گفتا فساد دین نبی بر ملا بود
گفتا هم اعتقاد تو که کفت یار غار   گفت این زمان که گفت که عثمان که بود
گفتا که ظلم بر که روا بر که ناروا   گفتا به غیر آل علی ناروا بود
گفتا ز آخرت چه خبر گفت حرف مفت   گفتا چگونه گفت که باد هوا بود
گفتا کلام تو همه در دست بر رسول   گفتا رسول بودن او از دغا بود
گفتا میان لذت عالم الذ کدام   گفتا الذ از همه ترک خدا بود

بعد از آن گفتگو دختر و خواهران بد اختر آمدند دختر گفت
دوش یک واقعه دیدم با قافله دچار شدم جستم بر الاغ برهنه سوار
شدم و خواهر گفت در خواب دیدم که از مناره بلندی بر زمین
افتادم تعبیر چیست آن ملعون از جهل چون خود در کل فرو ماند
ندانست چه بگوید کمک میگوید که تعبیر هر دو خواب است بیانش
اکه دختر بر بیابان سواری الاغ مردان خواهد شد و خواهر بر نشسته از
مناره افسان در خمه نسیان خواهد افتاد ناگاه آن ملعون را
غش عارض شد ابلیس از دل سردی سرکرم بناله جبرئیل را از دل بدر

عقده

عقدهٔ چندین هزار ساله شد نظم ابلیس میگفت از خوارش آه
جبریل میگفت الحمد لله ابلیس گفتا کارم تبه شد جبریل گفتا
رویت سیه شد ابلیس گفتا فریاد ازین روز جبریل گفتا
من شاد ازاین روز ابلیس گفتا عثمان کجا کو جبریل گفتا
شیر خدا کو ابلیس گفتا آوخ عمر رفت گفتا جبریل سگ در سقر رفت
ابلیس گفتا شد حفصه گریان جبریل گفتا زهراست خندان
ابلیس گفتا عاجز مبادا جبریل گفتا هرگز مبادا ابلیس گفتا
آه از نزولش جبریل گفتا از نخ طلوعش ابلیس گفتا روزم
چو شب شد جبریل گفتا وقت طرب شد ابلیس گفتا شد کار مشکل
جبریل گفتا شد خواهش دل ابلیس گفت آن ناموس رفت
جبریل گفتا ننگ بشر رفت ابلیس گفتا آنی کروب جبریل گفتا
آنی طروب ابلیس گفتا جانم ز تن شد جبریل گفتا دلخواه من شد
ابلیس گفتا وقت ترح شد جبریل گفتا یوم الفرح شد ابلیس گفتا
نالد عزازیل جبریل گفتا بالد سرافیل ابلیس گفتا افلح مکدر

جبریل گفتا

جبریل گفتا شد شاد حیدر ابلیس گفتا ما را فسوسیست جبریل
گفتا ما را عروسیست ابلیس گفتا القلب ملهوف جبریل گفتا
القلب مشعوف ناگاه عرق مرگ در جبین آن لعین نشستی گویا
خطاب از مصدر ذو الجلال بمالک دوزخ و اعوانش رسید که باستقبال
عقوبت روح آن لعین خشمگین با تازیانهای آتشین و با کاسهای
پر از زقوم و غسلین بیاید و خطاب دیگر بحضرت روح العالمین
و برخی از ملائکه دیگر رسید که جمیع انبیاء امم از آدم تا خاتم و هم
خواتین مکرمه از حوا تا فاطمه و تمام اولیای کرام از شیث تا
حضرت امام اول شایستگان از هابیل تا ابوذر و سلمان و
جمیع ملک از جبرئیل و عزرائیل تا اسرافیل و همه عباد
و زهاد بلکه جمیع ابدال و اوتاد در تهنیت و مبارکباد بکوشند
خطاب سیم بجناب ملک الموت و سایر اعوان او رسید
که بدترین صورتی و قبیح ترین حالتی و مهیب ترین هیأتی
با شوکت و شدت و شناعت هر چه تمام تر روح آن بد اختر را
از قالب

از غالب بدن بدر نیاید عزرائیل بفرمان رب جلیل نزد ل
نمحه با اهتمام تمام در آن امر قیام و اقدام نموده یعنی بلندی او را پست
و نیست در هستیش انداخت و آتش او را آب و خاک بر باد
داده در آن زمان گویا زبان او باین مزخرفات کلمات جاری بعد
شد مرگ بهرم ستعد ای بخت تف ای مرگ اف بخم
نکرد آخر مدد ای بخت تف ای اف روحم روان از پی تنش
دلبس چون سردی نخ شد نفس سر کرم از این قول دلبس
ای بخت تف ای مرگ اف شد تنگ بر من حوصله
دارم من از شیطان گله باشد دیه بر عاقله ای بخت تف
ای مرگ اف افتاده جان در غرغره دارم هراس
از خنجره شد اصل فرعم تکیره ای بخت تف ای مرگ اف
مردن نشد چون مردنم این سختی جان کندنم وین
سست بختی رفتنم ای بخت تف ای مرگ اف یارب تو ام
عیل نه رحمی ز عزرائیل نه کوشم بقال و قیل نه
ای بخت تف

ای بخت تف ای مرگ اف ای دایمن ایدای من کشتم چه خصم بدن الحسن
دیدم سزای خویشتن ای بخت تف ای مرگ اف دارم علق از قبض جان چون مای
اندر خاکدان همچون جعل در زعفران ای بخت تف ای مرگ اف زخمی چه زخم
کاریم مردن باین دشواریم آن بار و این سر باریم ای بخت تف ای مرگ اف
از حس فتاد اعضای من شد سرد سر تا پای من رفته نوا از نای من ای بخت
تف ای مرگ اف تیر غضبم بر فلک آه انیم بر سمک از سکرة الموت ملک
ای بخت تف ای مرگ اف دنیا نگر عقبا ببین فردا عذاب امروز این
عقبا چنان دنیا چنین ای بخت تف ای مرگ اف جانش ز جسمش رفته در
مانند کوزار کون خر روحش روان سوی سقر ای بخت تف ای مرگ اف

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید عبد
الخاطی المذنب العاصی المحتاج برحمة الله ابن مرحوم مغفور
میرزا هادی فرج الله ملارمی من محالات دانگه
مازندران فی یوم دوشنبه رابع عشر شهر
جمادی الاخری لوی ئیل ۱۳۲۴
محرم سوی ۴۲
از ... سعیدی چهار

ادیم از زلف یار
پنجم ربیع ... تولد سید ...
... احمد چهارک

مضمون کلمهٔ الانسان مرکب من السهو و النسیان را
مدظله در نسخه در اصلاح خطا گشته جنبه کر شده خطاکاران هم
کمی گشتند و نیز عفو و داغ تجاوز بر آن بر شدند

حمید

